

[illegible]

ببین گلشن آرا بوستا چه اورنگ فرما گلستا دورا +
+ بین گلشن بی ن ن ن ن ن ن ن



طوفان ربست بوستان گلهامی نصائح خندان من تصنیفات عارف علام
خواجہ عبدالدین خوانی شیخ آذربان در نظم و نظم کفایت و تتبع کلی هر دوش



در گل زمین مطبع می مشی بایستای گلزار بهیاست
نویسنده و ناشر: نوبت

و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان
و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان

و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان
و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان

۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان
و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان

و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان
و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان

و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان
و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان

و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان
و کسب یار و دوست
و خدایان و معبودان

فانج زرد کو

五



۱۰ بابائے
قسم است ۱۰
کے قواد کے
ترجمہ بس است
فرض قوام و
برو حساب کنند
۱۱ ای فینس
بزرگ منشی
کرام کا تیس
۱۲ ترجمہ
۱۳ اگر نمود وجود باہو
توای محمد علی
علیہ وآلہ وسلم

وگر نه از گشت از تو در وجود آید

و در یک سفره گرام از شرح آن قصور نماید و بجز عظام از حمله آن نفیور گردانند

وجود ممکنات را سبب محبت او و این غرض خود را او سلیه مؤدت او بنام

ای محبت تو واسطه جهان را
عشق تو وسیله انس و جان را

نعتِ توحید گفت ای زیرواک

سیدمی کہ گل سیراب نشاندہ عرق رخسار او بود و سنبل پرتاب نمونہ

گیسوی مشکبارة و غنچه جمال او کلمه آن خیر البشر ویده و نزل

سر مه مازاغ البصره لشيد بيت

ای رخ خوب تواز کل طبقے	کل رخ خوب تواز کل طبقے
------------------------	------------------------

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَنَهَيْتُ سَلَامَ سَابِغٍ لَهُ لَحْمٌ وَأَبُو بَكْرٍ

عظام اوله سبب الزام اسلام بود و

جمله در سرع است را بگوید	روسی وین
--------------------------	----------

و حفظ رعیت باشد والا بر عکس آن قطع

گرگ نیارد که بر دگوسپند	شفقت چو بان چو بود بر گله
و بر نبود گرگ چه حاجت بود	خود گله را آهست ز چو بان گله

حکایت آورده اند که نعمان بن منذر ملکی بود در عرب قریب آئینده سالام
پیش از منصب حکومت تنعم بودی و جامهای نفیس پوشیدی و پهل
جز در سر بر نهاده می چون حکومت یافت جامه بشمین پوشید و دیگر در تنجه
نکوشید **اَلَا نَحْمَدُكَ عَلَى اللِّذَاتِ قَطْعَه**

ترک آسایش خود باید کرد	حاکمی کو علم حکم افراشت
خواب در دیده او چون آید	بهر کار آید پس جهان باید داشت

حکایت سلطان محمود غازی رحمه الله علیه دتی داشت که چون شب در آید می
بشمین پوشیدی بر صفت و نشان گشتی احوال عایا و عدل طلب خوش از خلق معلوم کردی

انچه در پیش پادشاه گویند	نبود جز به صفات نیکویش
گویند خفیه بر سب سیرت خویش	تا چه گویند یکبیک خویش

سلطان بنی باطافه در ویشان که سیاحت بسیار کرده بودند و تا احوالک دیده
محمود سبکتگین چگونگی یکبیکست گفتند یک است اگر شهوت موع نبودی سلطان محمود
بعد از آنکه از سران در گذشت ملک هندوستان او را مستحسنه

دل منه بر قامت خوابان لعل البان	نیزه گیر اندر کنار و بوسه بستمشیران
---------------------------------	-------------------------------------

ای اگر جهت
نفس خویش
مقدم دارد
ملک از دست
رود و رحمت
خراب گردد
نکوشید
الکون حرام
شد بر من
اعتبار کردن
لذات نفس
خویش
نکوشید
در و در صورت
و فتح لامع
مملکت
بهر مفعول
بجای هر
گر در اندیشه
از تنجیل
نکوشید
و فتح بین
و حاجی پیش
مفتوح کرد
نویان در کاره

بوت زن پیش مردان بایه دیوانگی است | سیر شهوت می براند مرد معنی شیرین

اورا آورده اند که چون ملک سومات را گرفت بتی پیش سلطان آوردند که و
حسن او قاض بود گوئی که ضرب المثل خوبان بستم او بود بت پرستان مبالغی قبول کردند
سلطان بستند و بشکر صفت کند و بت باز دزد و زراستین صاحب صلاح دیدند
سلطان بعد از تفکر بسیار فرمود که در عرصات قیامت چه عذر گویم در
نیکه ندا کنند که کجاست آذربیت تراش و محمودیت فروتنی است اسبوت

رای آن ملک مال منصب و نیا | که از برای قبولش سحر می بخشد
زردان همه ملک جهان بدان | که در معشایه رختخوردان

حکایت در تواریخ چنان دیده ام و نیز چنین شنیده ام که تحتگاه کسری
بدان بود و در پهلوی آن عرصه که صفت بنا می ساخت بر زنی خانه و
نک چون دل عاشق شیدا تو را یک چون رفت معشوق رعنا هیچ نمیرو
نمیگذشت کسری فرمود تا همچنان رها کرد و ندید پیرزن بر بساط طمع خسروی
میرفت و بکلبه خودی درآمد کسری از او پرسید که موجب او چه بود که نفر جوی
لغت تا صورت عدل تو بعالیان بنایم و من حجاب بر بساط سلطنت فرایم

بعدل گوش که شد سالها پس از کسری | که کس ندید و زایوان عدل او کس را

حکایت آورده اند که فرعون را و خصلت بود که بسبب آن و خصلت
عمر و زبانت و تنوع دنیا دید اول آنکه داد عام دادی دوم خوان انعامها

۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

آسیه دانست که بر خوراری او ازین دو خصلت ست چون در زوال میگوید
 او را ازین کار منع کرد و گفت پادشاه را غضب از حلم پیش بایستامفسدان
 دلیر نشوند و ایشان را زوخل کم تا محتاجان سیر نشوند فقر عون ترک این دو
 خصلت کرد تا ملک و رازوال آمد

آسیه بکسین
 مملو دفع میگوید
 نام زن فزون
 که مسلمان بود
 و چنان بخت
 موسی را پسند
 ایمان آورده
 از بهار جسم
 و غایت ۱۲

دو رسم بود در آئین خسروان جسم	که ضبط ملک دران یافتند بی دین
یکی نهادن خوان کریم فقیران را	و دوم شنیدن عجز و نیاز مسکینان

از داده عالم
 و از خوان نظام
 ۱۳

حکایت آورده اند که یکی از ملوک روزگار وقتی بشکار میرفت بدی رسید
 در ویشی بیرون آمد و عنان اسپ شاه بگیرفت و رخ نیاز بر خاک لایه
 که در پای سیل ظلم افتاده ام یا بساط عدل در نور ویا ویا و پیاده مظلوم
 از ظالم فرزین رفتارستان که یعقوب عقاب جانور وارتو گرفتارم شاه بفرمود
 تا جانور دار را حاضر آوردند شخص فرمود حق بطرف مظلوم بود داد وی بداد
 و انصاف وی ستاند بعد از وفات شاه بزرگی او را نجواب داد که در پیش
 منجر امید میگفت بسبب یک ساعت عدل گناه پنجاه ساله عفو کردند قطعه

از داده عالم
 و از خوان نظام
 ۱۴
 نفعی نیست
 عجز از عدل
 خود مقدم
 داشت و این
 کمال در حاکم
 سخاوت است
 ۱۵

بدانکه بهفت گروه اند زیر سایه شمس	بکلم نصیبی بر کی شه عادل
و موم جوان نکو اعتقاد با پرستین	و گرد و یار موافق بکار دین بکدل
و اگر کسی که ز خشم خدا چو یاد کند	سحاب دیده او در زمان شو سائل
و اگر کسی که نماز منبر بیضه بگذارد	دلش بوقت نماز دگر بود مائل

و از دهه و ده
 در ویش
 ۱۶
 چنان گفت
 و جارت ۱۷

گر کسیکه بگردن زنان نگر و چون
گر کسیکه ز کوفتی و پمبکینان

در آید از در او ما هر وی
بدان متشابه باشد خلق ازو غل

حکایت آورده اند که شترکان کربانی رحمت الله علیه چون مدرسه طریقه را
نام کرد الحق سرانی بدان لطافت ندیده بودند و آن طراوت نشینان
و طالب را اجلاس فرمودی یکی از وزرای دولتی روزی در خانه طالب
در آمد نظرش بر شترکان افتاد بسمع شترکان رسانید وزیر را ملاست کرد
و گفت طالب علم را کنیز کی بدید و بفرمود تا در خانهها برقصانند که
شتر پوشیدن و مخفی داشتن اولی است

آومی را گناه رسوا نیست
که تو خواهی که از گناه رسوا
هرگز اگر گناه پرده درید

و در باش از گناه بطاعت
انشوی یک نصیحت بدینوش
پرده عضو گناهش پوشش

حکایت درویشی نزدیک فخر الملک وزیر رفته گفت که یا شیخ مخدوم
که مشغولم گفت ازان پیش تو آمدم که با وجود مشغولیت من کنی
امی مشغول شغل خوش باش که مشغولی در پیش واری قَوْلُهُ تَعَالٰی لِكُلِّ امْرِئٍ
مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ مَصَحَّحٌ
قَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فَاشْتَغِلُوا بِشُغْلِ السُّلَمِيِّينَ وَالصَّغْرُومِ
يَنْصَرُّوْهُمُ كَمَا اللهُ قَوْلُهُ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِنَّ اللهَ فِي عَوْنِ الْعَمِلِ مَا دَامَ الْعَمَلُ

در مدد گاری بنده
خود می باشد تا آنکه
او بکار واری برادر شود
خود می باشد
ایشان از در و شغل
یکبار ۱۳

چون روانست همی روزی رساند
چرا از دیگری منت پذیرد

شعر

فَاِنَّ الرِّزْقَ تَنْزِلُ مِنْ سَمَاءٍ
فَلَا تَعْلُوْا عَلٰی لَيْدِ الْاَكْمِيْرِ

حکایت شنیده ام که آخر سال را پادشاه عازان روزی تو براهی از
و هفتانی به شتم بستاند پادشاه فرمود تا مبالغه گاه جمع کردند و آتش در زدند
و آخر سال را در آتش انداختند تا دیگران چنین شتم نکنند

بشربانی که خست یابد از شاه
ز جور و خجی در هیچ بر جوید

حکایت تمغای با صوفی سوخته آغاز کرد که خر خرید تمغایده صوفی گفت

اهل و نیستیم که سر بخیزه در آرم گفت تمغای سلطان خزینه جووان سنت
گفت فی آن حلال است و این حرام خبر ملک رسانیدند ملک صوفی بنام

فرمود حاکم را آن شب قولنج گرفت حاصل آنکه کشمش چون بروت تنبران
پرتاب شد و محرش چون بدخل نمسکان مهر نمیکشاد قطع

خواجده را خاک صفت باید بود
این همه باد که در خویش و گند

خاطر درویش را در یافت و فی الحال کشایش یافت باز با خود نظر کرد
که درویشان را بعد از آن که بیچاره نیاز دارد قطعه

آن سال که کب
یعنی در روزهای
اسپان
رستاخیز می شود
حجف روستا
یعنی قریه و ده و ده
یعنی دهقان
یعنی تمغای صوفی
همه یک به سبب
تجارت از طرف
حاکم بر نهاده و تمغای
دارنده و متکفل
آن
یعنی قولنج
نام در یک در رود
قولون سبب می شود
و صاحب درویش
میگرداند است
ای استوار و
با ساری صوفی
یعنی پادشاه
از در قولنج نگارای
بافت

حکایت شنیده ام که یکی از سادات عرب را که مال و جاه عظیم داشت
یکی از حکام شهر نجرم که در واقع نبود و گرفت و قریب یکسال او را هر روز
صد چوب زوی و آن بزرگ را خدای تعالی تحلل و صبری داد ناگاه
احوال برعکس شد و حاکم از حکم ممنوع و از عمل مغرول گشت او را به امیری
بردند و تا انتقام نماند روز اول بفرمود تا او را حاضر آورد و شد و شریف
پوشانیدند و بهر چوبی دیناری در پیش او نهادند و این معنی را اداری
ساخت که هر روز صد دینار با و میداده باشند قطعه

له انتقام
عوض گرفت
طوع
بالطع رغبت
و خود باشد
شعشع
بجسد و بنهار
تفکرات
در آید
پادشاه کیست
عمدی است

و دشمن چو شد منحر فرمان بطوع و خش
مرد و کیش از در احسان طلب کند
و آنرا که نیست منصب عالی میان خلق
و آنرا که نیست ریا به شهرش ادب کند

چون بدتی آمد حاکم تحمل شد مساری نداشت گفت توقع از خدمت امیر
آنست که بفرماید تا مرا بکشند یا به او را در صد دینار هر روز منع کنند امیر سید
فرمود که فلان خریطه را بیا رید آورد و پنج من بوزن شرع پوست خود را جمع کرده بود
گفت این را بر من مقابله کنید و بوی بد بهید تا بدانند که او کیست و من کیستم

و اگر جزای بدی را بدی کنی سهل است
و اگر جزای بدی را بدی کنی سهل است
و اگر جزای بدی را بدی کنی سهل است
و اگر جزای بدی را بدی کنی سهل است

حکایت آورده اند که امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه خادمه بود روزی
کجا سه اشپی که هنوز یک اید المؤمنین می آورد و قطره از آن برکت مبارک می چکید

و

حرارت بومی رسید بهیبت در خاوندی طر که در حال کاسه را به دست
امیر المؤمنین فرو رنجیت آمیز فرمود که اول معذور بودی اما در دوم مستوجب ^{قطعه}

جرمی که کند بسوخته	زودر گذر آنکه جاس است
کر بار دیگر کند بعهد	بناویب کنی سزای آنست

گفت یا امیر المؤمنین از ان ترسیدم که در گزیت اول معذور بودم
اگر تو مرا ادب میکردی معذور نبود می مکرر کردم تا مستوجب آن شوم
اکنون فرمان تراست هر چه خواهی بکن ^{قطعه}

شرط کرم آنست که از بنده عاجز	اگر سهو کند عفو کند هر که کریم است
کر بنده عاصی کند حُبم معاصی	حق راز چه گویند که تو اب رحیم است

گفت باتوجه کنم گفت آنچه خدای تعالی فرموده است وَالْكَافِرِينَ الْغَيْظُ
گفت خشمم فرودم گفت وَالْكَافِرِينَ عَنِ النَّاسِ گفت ترا آزاد
کردم گفت وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ گفت نفقه بخودم نطه

آن کن بجای بنده مسکین نیست	روزگانه که با تو خدای تو میکند
از تو گناه و حُبم همی بیند و همان	احسان و فضل خویش بجای تو میکند

حکایت آورده اند که امام جعفر صادق راضی الله عنه غلامی بود در روز
نجیانی گوش وی ببالید غلام آهی زد امام پیشیان شد و و پیش غلام
نشست و سوگند داد که بکافات گوشم بال نطه

در یکصد هزار
سبب
دوست میدارد
احسان کند کار

بنده خویش را که بی حسرت	خواجه امروز گوشمال دهد
گمرازه گوشمال روز جزا	می ترسد که ذوالجلال دهد

غلام گوش امام نرم بالیدام گفت ای غلام چرا محراب میکنی سخت تر نمی مالی گفت
از کسی که توفی ترسی من نیز می ترسم امام ازین سخن بسیار گریست و از احوال خود آزار کرد
حکایت آورده اند که سلیمان بنی موی صلیکوات الله علیه و علی نبینا روزی
تخت شاهی نشسته بود و بساط نشاط گسترده بادشاد روان بر داشته و در هوا
بشادی روان کرده از احوال مردن و حساب قیامت موعظی می گفت قطع

از بیم اجل یک تن دل شاد نخواهد رفت	یک بنده ازین محنت آزاد نخواهد رفت
وی تخت سلیمان کو بر باد بهی رفت	کو تخت شاهی کامروز بر باد نخواهد رفت

آواز موعظت سلیمان بگوش پیر و بهقان رسید بگریست و بان خود گفت که اگر
من سلیمان را دیدم می باومی و سخن گفتمی این سخن را باد بگوش سلیمان علیک
السلام رسانید باد و فرمود تا تخت را بر زمین نهاد پیر و بهقان را بخواند و گفته
آن دو سخن کدام است گفت اول لذت شادی تو و محنت من که دی
بود امروز ترا چه فائده و مرا چه زیان سلیمان گفت هیچ قطم

محنت و لذت جهان نین	کز جهان همچو باد میگذرد
من ندانم که تا چه خواب	با غم مرگ شاد میگذرد

گفت دیگر چیست گفت آنکه من و تو بهریم چه تو پادشاهی را بان خود بر

ط
حکایت غمت
حکایت باضم
بعضی از کلمات
مردم و کلمات
ط شاد روان
بهم دال
پیر و بهقان
و شایسته و در
موی صلیکوات
ال علیه و علی
ط موعظت
بسیار جمله
ازین روایت
زیست

و نه من در ویشی را گفت راست میگوئی بعیت

در ویش بهیرد و غنی هم بان خود نبرد شادی و غم

حکایت آورده اند که حاکم نیشاپور یعقوب نام بعزیمت حرب بیرون آمد
سنتی هزار مرد و سوار آهن پوش باوی بود چنانکه از اسپ و مرد و جو چشم و گوش
برهنه نبود و امیر خطه و لشکر تامل کرد و از اسپ پیاده شد و روی بر زمین
نهاد و بسیاری بگریست یکی از وزیران رسید که سبب گریه چه بود گفت متنازع
که کاش با این لشکر در حرب کربلا بودی تا حسین بن علی را مدد کردی و با عبد
بن زیاد دست بزد نمودی آن شب سید کائنات را در خواب دید که میگفت
بشارت مرا ترا که فردا شهیدان کربلا با این نیت نیکو که کردی یافتی شعر

خواهی که شوی از عمر و دین بزجور دار در نصرت دین غریمت نیکو دار

حکایت آورده اند که سلطان محمود گیلکی چون غریمت سومنات کرد
صد هزار مرد و کاری باوی بود چون به سومنات رسید و هزار کس پیش نهادند
سلطان متفکر شد آن شب خورشید جمال بی زوال محمدی را خواب دید
که میگفت منی کان الله کان الله که شعر

خواهی که ترا خدا بود یار یاری ز خدا طلب چه بر کار

چون بعزیمت و نصرت الهی سومنات را بگریفت تنجاها را ویران کرد
و مساجد و مدارس را بنیاد نهاد و ملک را تدرار دین داد و قطع

۱۰۰
ای سلطان علی السلام
نسخه خانی
کازار و جنگ
سبک گین
فتح سید محمد
موجود و قضا
خارستان
سومنات با غم
و دوا و چون
موقوفات و تخریب
و سبک گشت و در
این افسانه نیست
چند و بعضی
نندادند چون آن
بر شکل قمر ساخته بودند
لنجا با این نام موسوم
کردند ۱۲
تود من کان الله
که متشن کار
برای خاص خدا
باشد خدا و حامی
گردد ۱۲

هر گاه میسر و می توانی	در پناه خدای اربابان
ملک و دین هر دو توانان تواند	نصرت و منتج و رضای تواند
بیرم قلمت بان صد سال	ورگ بگویم هزار هست محال

توانان سرخ
از نسکون
دوم و منتج
سوم و دین
نوجوان آن
هر دو چرخ
که از یک
توانان سرخ
نشیند و درین
غیاث الفت
محبت
نیمه و درین
پادشاه
پادشاهان
نیمه و درین
کردار ایشان
نیمه و درین
نیمه و درین
نیمه و درین
نیمه و درین

حکایت شنیده ام که پادشاه خانان روزی ارکان دولت و ائمه
ملکت جمع کرد که فکری کافی و بخشی شافی کنند که کدام ملت بهتر باشد
تا بران باشم و ترک ملت پدران کنم بعد از اقامت دلیل و وضوح سبیل پادشاه
گفت مرا هیچ ملت بهتر از مسلمانی نمی آید و بغیر ازین دین دیگری شاید
فرمود تا بهتر از شکستند و تنهار ادرست و مساجد و مدارس و معا بدو
مجالس معمر کرد و وعلم اسلام بفکک برافراشت لاجرم از پادشاه
بر خور داری یافت و بعد از وفات بدار اسلام حرامید ^{نظم}

دیده ام در حدیث پیغمبر	وز بزرگان شنیده ام بسیار
که نمیرد هیچ احوال	حاکم پاک دین نیکو کار

حکایت شاه داود سلجوقی رحمه الله علیه که آثار خیر او هنوز در کرمان
باقی ست دو آرد پسر داشت همه مستعد پادشاهی چون فات و نزدیک سید
را حاضر آورد و بحفظ و رعایت ملک رعیت وصیت فرمود و بعد از آن گفت میخواهم
که یکی از شمار او لیعهد خود گردانم و چون همه شایسته اید درین فرو می نام ^{نظم}

چون دو کس صالح کاری باشند	خواه در دنیا و خواهی در دین
---------------------------	-----------------------------

تا یکے را نبود تر جیجی

نتوان کرد بدیگر تسمین

بفرمود تا قمره ز دند بنام ملکزاده توران شاه برآمد که از همه کمتر بود ملک داود در گذشت برادران از غصه هجرت کردند و ملک بگریختند توران شاه محکم نشست و وصیت پدر را گوش داشت و در حفظ ملک دین اهتمام تمام نمود تا بجائی رسید که مرز از وفات وی دولست نمود و نه سال است که هنوز خاک تربت او را در سه شنبه از شهر کرمان با ستم توتیا با طرف جهان میبرد قطعه

نشان عدل نگر تو که قرب سیصد سال

مساقران جهان لا اله الا الله

میان چشم ز خاکی سه شنبه می گیرند

غبار تربت شاه زمانه توران شاه

حکایت در قصص آورده اند که چون یونس بن نبی علیه السلام از ایمان قوم خود نا امید شد و از میان ایشان بیرون رفت جبریل علیه السلام بوی آمد که چربی فرمان بیرون آمدی گفت از آنکه وعده چهل شبانه روز بود و من سستی و نه روز دعوت کردم ایمان نیاوردند از اثر عذاب ترسیم خداوند تعالی او را بدان سبب ببلایا کشیده چون فراق زن و هلاک فرزندان و غرق شدن در دریا و محبوس گشتن در شکم ماهی مبتلا کرد و بقوم وی آتش عظیم فرستاد و همین که آن قوم آتش دیدند یونس اطلب کردند چون او را نیافتند نزدیک ملک خویش بنشاندند ملک فرمود که چون یونس از بارگشت ما بخدا باز گردیم تا کار ما نیکو شود قطعه

ای کربیی که هر که خواند ترا

گوش دل بر نوید میدارد

و در بعضی نسخه ها
پادشاه توران
از غصه هجرت
کردند و ملک
بگریختند
توران شاه
محکم نشست
و وصیت پدر
را گوش داشت
و در حفظ ملک
دین اهتمام
تمام نمود
تا بجائی رسید
که مرز از وفات
وی دولست نمود
و نه سال است
که هنوز خاک
تربت او را در
سه شنبه از
شهر کرمان
با ستم توتیا
با طرف جهان
میبرد قطعه

کلی مسلمان ز تو شود نومید / ترا نگه کار امید میدارد

در حال همه مسلمان شدند و از کرده هایشان پیر و جوان خدا را بخواندند و بتضرع
کلمه استغفار بر زبان آمدند خدای تعالی بجمال کرم آن بلاها را ایشان دفع
کرد و یونس را باز بایشان رسانید و آن ملک را عمر در از بخشید و از زمره
اولیا گردانید و ما بعد عیسی علیه السلام مملکت میراث فرزندان او شد
حکایت آوردند که روزی در حضرت هارون رشید ذکر خوردنیهما
میرفت اتفاق کردند که هیچ چیز به از هر سیه نیست که قوت گندم و
گوشت دارد و بهترین غذاها این هر دو است

این سخن را
همه باور می
دارند و می
گویند که
این سخن را
همه باور می
دارند و می
گویند که
این سخن را
همه باور می
دارند و می
گویند که

به یقین دان که قوت مردم / جمله از گوشت است و از گندم

هارون رشید بطبعی را خواند و حکم کرد که فردا باید که هر سیه سازی چون فردا گیرد
آلوان نعمت آورد و هر سیه نیاورد و هارون گفت چرا هر سیه نیاوردی گفت
فراموش کردم گفت سنای تو چیست گفت آنچه خدای تعالی بآدم کرد

آدم بسو کرد و خطای و توبه کرد / زودر گذشت آنکه خداوند عالم است

بر آدمی بغفلت اگر داور می رود / تو نیز در گذار که سرزند آدم است

گفت آری راست گفتی پس با تو همان کنم که بآدم کردند و ترا نیز

از خوان سالاری بیرون کردم تا دانستی باشی

تَفَكَّرْ فِي الْكَلَامِ وَ كُنْ سَمِيعًا / بخوان قلنا اهبطوا منها جميعًا

اسکندر گفت پارتقاع شاهانه مدد و چون غم مرا جعت کردی گفت من خواهم
 قتلان و ز ملک با خدیم و چشم بندگان را سرافراز کند تا انگشت و نیکای نیم چون روز
 موعود شد اسکندر بر پشت مراکش است با موالک و خیل و چشم جابین
 زوایا شد پادشاه چین نیز لشکری جمع کرد که عدد او از حصص و انداز و بیرون بود
 و عقل از حصص جزای آن قاصد و خرد از عدد و احصای آن متعاضدات اوت
 و سلسله آحاد بود و رشته تسلسل از مجموع او که تر افراشته از ادستی هم
 شاه چون خورشید و لشکر و در
 کس ندانستی شمار و حصر آن
 لشکر سکن در مقابل آن اندکی می نمود چون لشکر شاه چین آمد و زدند و لشکر
 اسکندر را در میان آوردند پنداشتی که مرکز در میان محیط است یا مجموع غلب
 مشتعل بسبب اسکندر ترسید و کار خرب ساخت ناگاه شاه چین رسید اسکندر
 مکر کردی تا مگر بگیری شاه چین گفت معاواند که در پادشاهان بکر باشد زیرا که مکر و لیل عجز
 حاکمی گوید و بوستان پیشه کرد
 پیشه رو باه باشد مکر و زرق
 گفت پس این همه عدد و لشکر تو چیست گفت تمام لشکر من نیست بلکه بدو
 لشکر من است غرض آنست که بدانی که من بجز مطیع غیتم و لیکن ترامی بنم
 که دولت خدا داد داری و هر که با من رود دولت یار دست در کمر کند و بنفیت

ارتقاء بالکسر
 بند شدن بر دشمن
 غلبه و غلبه بر دشمن
 حصول حاصل
 زوایا و متوصل
 ملک و غیبات
 پادشاه و حاکمان
 و این مجموع خادم
 است و چشم و خیل
 پادشاه و حاکمان
 که برای او غضب
 نمایند بر دشمنان
 و در میان
 که باشد محیط
 و در احاطه
 مرکز و حاکمان
 اندک و خروج
 شاه چین
 محیط بود

سکندر گفت تو سزاوار احسانی آنچه از تو میخواستم از سر آن برخاستم پس
 ملک چین لشکر انقباض برد و مایه نهاد که بصفت راست نیاید و بر پیش
 خیمه اطلس در کشید چنانکه دایره فلک در محیطش داخل می نمود همه را در سایه
 آورد و فرشها بدیبا می نمیتی آراسته تخصیص جوانی از زر نهاد و کاسه های
 پر در و مروارید قیمتی چنانکه قیمت آن پنج ساله خراج چین بود پیش اسکندر
 نهاد و گفت ملک باید که ازین طعام بخورد و اسکندر گفت این جواب هرست قیمت
 آدمی را نشاید گفت تو پس چه بخوری گفت آنچه مردم بخورند نان گوشت امثال آن
 گفت در روم نان و گوشت نبود آن مقدار که بخوری و چندین رخ بر خود نهاده
 ایرد جهان میگردد می سکندر گفت که ازین سفر مرا همین فائده بود بستم قطعه

عالم در دست است
 این عالم
 چید باشد
 مع تحقیق
 رنگ بود و مهر و
 شاه زاده
 پشای فارت
 ترک بستی
 اول و بعضی
 ششم و یازده
 بفتح خرن
 تا شکست
 و بی مسموم
 غیارت

هر و در این اگر همه عالم بدو دهنه	هر شش بسوی عالم دیگر کشد عنان
چون بنگر نصیب ازین جهان بستم	بهر تنش گلیمی و بهر شکم و دنان

حکایت آورده اند که جعفر صیقلی ادیب مامون بود و بر ادوی محمد امین گفت
 روزی مادر مامون کسی فرستاد که مامون را ادب کن که در خانه بی ادبی میکند
 و او هنوز بغایت خجسته بود و فرمود تا او را بر پشت کشیدند و چند تازیانه محکم زد چنانکه
 از آلم آن مامون چند قطرات اشک بر رخساره روان گرد گوی نشانده گلاب بود
 بر صفحه کلنار یا شیخ سحاب بر صفحه لاله زار یا برج سطح عقیق دانه ترا که بود یا قطره شبنم
 بر روی لاله حاصل که بسیار بگریست و جمع نمود آری شعر

ضرب المعلم كالضرب	فاحذر عند تاديب الاذی
-------------------	-----------------------

ف	ق
---	---

بنفوزم وقت پیری هست بریاد	جنای مکتب تادیب اوستاد
---------------------------	------------------------

نشسته بودیم که یکی از درو در آید که وزیر بر در است و میخواهد که مامون را به بنیاد مامون در حال چشمانه پاک کرده و در صدر بتعظیم نشست و اجازت داد که در آید جعفر برکتی میگوید که وزیر آمد و من از حدیث مامون این نبودم نباید شکایتی در پیش وزیر کند از این معنی هیچ نگفت و کلمات پسندیده گفت چون وزیر بر وقت او را عذر ها خواستم و گفتم از کرده پشیمان بودم که از من پیش وزیر شکایتی نرود قطعه

ملغل را در سخن مکن محرم	کز زبانش ازان زبون آید
آب در کوزه لطیف کنی	بترشح ازان برون آید

گفت معا و الله که از اوستا و خود شکایتی کنم تو بپشایه پدری و من به یقین ای مامون پناه بخدا ۱۲ میدانم که این تادیب برای آن کردی که فردا که بزرگ شوم و چون از خردی بر آیم و تادیب دیده باشم مرا بر بیچارگان در تعذیب ترحم آید احمعی گفت او را دعا کردم و بر عقل و لطف فهم وی آفرین نمودم و بجلالت بوی میدارم ۱۳

هر که دار و نور عزت بر جبین	پرتوان طفلش در سپاه بود
مرومان گویند هر میوه که آن	نیک باشد برگلش پیدا بود

حکایت یکی از ملوک عرب را علت ناشنوائی پیش از مجری بسیار و فرع بشمار

توجه ندان مسلم
مقتضی ششده با
که در یکا او نیکو
مادوس و مندرست
پس شکایتی اهل
وقت ادب دادون
ادب دهنده تا بخش
یاسی ۱۲

بنوعی
وزیر میگوید
عین مملکت
وضع تحقیق
وزیران جمعی
نشان
و بیرون
نشان از عیبت

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الشَّفَقَةُ نِصْفُ الْإِيمَانِ

شَفَقَتْ نِيْمَهُ زَايِمَانِست	شَفَقَتْ عَادَتِ مُسْلِمَانِست
هَرِکَرِ حَسَمِ وَمَهْرَبَانِ نیست	زَاوِیَّتِ دَرِوِشَانِ نیست

شرط آدمی آنست که بر اتباع خویش مهربانی کند و اگر نه همه انواع حیوانات
 بشما مهربت افراد از آدمی زیادت است بلکه ایشان شفقّت با یکدیگر نیز
 از آدمی است چنانچه مار و مور و امثال آن هرگاه کسی قصد یکی از
 افراد ایشان میکنند همه بقدر وسع بدفع آن معاون گردند و بزرگان گفته اند

هر که قصد مار و مور میکند	جمله میکوشند و دفعش بجان
آدمی را اگر کسی قصد می کند	کس معاون نیست اندر دفع آن

بدانکه کمال شفقّت اینست موی ایشان را اختیار مود غیرست بر مود خویش با وجود احتیاج هم
 نصیحتی از سر احتیاط خواهم کرد
 مراد خویش توایش را با مودی کن
 که تمام او دو عالم میسرست باشد

حکایت یکی از اصحاب را مغانی رسید فرزندان و عیال آن گرسنه بود
 حاضر اندکی بود چون سفره طعم ام پیش آورد و نذرین چرب عجب بهشت
 ایشان دست کشیده داشتند مغان بقدر احتیاج تناول نماید و خود گرسنه
 نشستند این آیت در حق ایشان نازل شد قَوْلَهُ تَعَالَى وَیُؤْتِرُونَ
 عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ قَطْعَه

۷
 فسر و تفسیر
 علی السلام
 که مهربانی
 در همه چیز
 ایمان است
 و بزرگان گفته اند
 میکشند
 با شکر ایشان
 احتیاج نیست
 حاجت دیگران
 بر حاجت
 خویش مقدم
 میدارند
 عجب تناول
 بفرموده از افق
 و بخار و معنی
 خود را مشغول
 غیاض اللغات

تا ترا گویم بهشتی و سرخ	روشنه سین و همان سیر کن
باشد از روی مروت و دوزخ	آنکه باشد سیر و همان گرسنه

و بزرگان گفته اند مردم جهان چهار قسم اند یکی که خود بخورد و بکشد و بپزد و دوم بخیل که خود بخورد و بکشد و بپزد و سوم سخی که خود بخورد و بکشد و بپزد و چهارم که بکشد و بپزد و خود بخورد و این صفت خدای تعالی است قَوْلُهُ تَعَالَى

وَهُوَ يُطْعِمُهُ وَلَا يَطْعَمُهُ

و او زرق میدهد و زرق داده میشود ۱۲

حکایت آورده اند که سید کائنات روزی در راه میرفت کنیزکی را دید کاسه شکسته در دست و میگفت خواجه عالم گفت که چه بوده است ترا ای کنیز که میگویی گفت یا رسول الله قدری روغن خریدم برای خواجه ام می بردم پاهایم در سنگ آید بفتادم کاسه بشکست و روغن بخت از خواجه تبرسم سید کائنات از برای وی کاسه روغن بخرد و بدو داد کنیزک گفت یا رسول الله می ترسم که خواجه گوید چرا دیر مادی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت من با تو بروم و ترا شفاعت کنم و باوی روان شد

چون غمگسار منی در جهان غم ام	شفیع من که تو باشی ز جان چه غم دارم
اگر جنایت هر دو جهان مرا باشد	شفیع من چو تو باشی از ان چه غم دارم

چون بدیر بر می رسید دست بر در و جهودی بیرون آمد که خواجه کنیزک بود و گفت ای محمد بنی شغل قدم رنج فرموده گفت جرم کنیزک این بخش گفت بنویسند

ناله
گرسنه
بغیم کان
فقری و بیخ
نی خود بخورد
بین یکدیگر
بهشتی
طعام باشد
و بغم مل
و سکن
و غن سین
نیز می
باز
مخ
پای
خود
و سکن
راه
سین
مخ
نیت

دلفت زود ایمان عرضه کن که مرا تا بطلعت تو نیست خواهج گمانات ایمان عوض کند و جهنم گمان

ای شده خاک کعب پای تو تاج مسر	من که باشم که تو آئی بشفاعت بر من
این چه نجات است که ناگاه رسیده برم	وین چه اقبال که استاد و چنین بر در من

حکایت نقل کرده اند که خلیل الرحمن صلوات الله علیه را معانی رسید
مشکر پیری سفید موی سیاه کلیم ز تار سی در میان داشت ابراهیم علیه السلام
دلفت ای اگر ایمان آری چنانکه شط است احسانی کنم با تو مشکر ازین سخن بخید
و برگه دید چون مشکر برقت جبرئیل علیه السلام بیا بگفت ای ابراهیم حق جل و علا
میگوید ما و راهفتاد سال نان دادیم و ایمان طلبیدیم تو چرا بروی تکلیف کردی نظم

مومن و کافر و ترس و جود	جمله در قسمت مایکسانند
رزق ایشان بضرورت برست	از فضولی همه سرگردانند
منت از خلق چه امید دارند	چون مرا منعم خود میدانند

ابراهیم علیه السلام در عقب وی روان شد و دریافت استغفار کرد و پیر بگفت
و گفت من که باشم که بسبب من ترا عتاب کنند در حال ایمان آورد و قطع

ای منعمی که در پی آزار دشمنان	با دوستان خویش ازین بیان کنی عتاب
چندان غریب نیست اگر بنده ضعیف	دارد امید فضل و کرم از تو در حساب

حکایت شبی رابعه بصری در مناجات میگفت آئی میخوامم که فردای
قیامت تو این بیچاره را چندان بزرگ گردانی که دوزخ از وجود من پر شود

در بیان شفقته
نجات یافتگان
مسکون است
و این نظریه
است از
شیخ ابوالکلام
زبان صاحب
باجن بودند
و خارق عادت
ایشان بسیار

باب دوم در بیان شفقت ایشان

و اندر قدیم سگان کویت ریختم

چون تحقیقت نظر کنی آنچه راجعه گفته است کمال شفقت و لایزال است
از آنکه ایشان را باد و ستان چندان نیست که باد و شمشیر ^{شیر} قطع

انزروت جان خدا کن ای پسر دوستان
خود که گوید با وجود دوست جان دوستند
هر که باشد دوست دارد و دست از خویش
دوستم تا میتوانی دشمنان را دوست

حکایت نقل است که حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه با کافر
در محاربه بود شمشیر از دست کافر بغایت او خنجر رو با میر کرد و گفت یا علی
دو الفقایمین ده در حال شیر خدا شمشیر در میدان بدست او داد و بیت
شیر را حاجت شمشیر نباشد در جنگ

که برار و برینجه در سر مغر ملنگ

گفت یا علی چرا در چنین وقت شمشیر من دادی گفت بنیاد دین بر نفوت است
کافر چون این سخن بشنید ایمان آورد و سلمان شد ^{چنانکه می ۱۲}

آنها که پامی در ره مردمی نهاده اند

حکایت یکی در حربه بود گفت بسیاری از صحابه شهید شدند کوزه
آب برداشتم و گرد گشتگان می گشتم تا هرگز آرمقی باقی باشد آب شام ^{۱۲}

گفت ابوذر که ای رسول خدا
از چه طاعت فزون تر است ثواب
گشت دانی ثواب فزون چیست
تشته را بلطهت و دن آب ^{بجستین جگر جان ۱۲}

سه صحابه را مجروح یافتم که از تشنگی میانیند چون آب بزر یک یکی بروم

عبد العظمی
جنگ و کارزار
بغیثات
دو الفقایمین
فایده
در تنقی علی کرم الله
وجهه
اینست شمشیر
ما من بن منب
که روز جنگ در
لشکر شده و بخت
مسلم الله
علیه و آله
شخص
پیش
چون
معارض
صیحه
بودند
در
با
مرد
از

گفت بدان دیگر می بدید که او من نشسته ترست نزد و دم بروم سووم را نشان داد
باز به نزد و یک لعل آمد از تشنگی مرده بود بروم و سووم فتم همه از تشنگی مرده بودند

معاشر اهل مروت بدین نسق بود	که جان خود بخیمت شمار میکردند
باتفاق ز بهر حساب یکدیگر	هلاک خویش همه اختیار میکردند

حکایت آورده اند که شخصی خضر غم خویش را میخواست پدرش گفت من در محفل
چون کریم بود متعلقش را غنیمت میشمارم و چون صفت مرگینند عکسش را دوست دارم

درویش شکسته که آید بدرم	هرگز نه بنان یاد کنم نه بدرم
در خانه من برادرم یا پدرم	اگر پامی نهد جامه ز دستش بدرم

حاتم طائی را دشمن میبرد ارم اگر بر روی نزدیک من آرمی دختر بتود
او بدر حاتم رفت و آواز داد حاتم بیرون آمد هرگز حاتم را ندیده بود گفت
حاتم دخیمه است گفت میخواستیم که او را بکشیم تا عم دختر را بمن دهد گفت زیر
فلان درخت رفته است بهی و کجشی و کار تو بر آید در حال حاتم بدان موضع
رفت و در سناری بر سر کشید و خود را از خواب ساخت و گفت قطعه

که بجان من درویش را بد کار است	دل قوی دار که من جان بالوت بهم
و ز جان هیچ زیادت بود آنم خوا	تا فدایم قدمست آن زیادت بهم

چون پامی از دست آمد شخصی را دیده خسته و دستاری بر روی کشیده روی می آید
همان شخص بود که بر دخیمه دیده بود و دوست که حاتم است و فوت می نماید حال

۷۷
بچه کریم
کریم
جان بخش
در میان
آدمقت
کریم
بشکوه
مخاطب
موجون
میرزا
کریم
دوست
شاه
بضمین
داوود
جبار
غیاث

و تقدیرش افتاد و غذای خست و باز گشت و عزم بکشت و دخترش را بگرفت
 حکایت آوروه اند که جمعی اسیر از نزد حضرت رسالت پناه آورند در انبیا
 عورتی بود که خود را بجلاب حیامی پوشید و در مستوری حال می پوشید و رو
 چون را می عاقلان در پس پرده نهان میداشت پیغمبر علیه السلام چون عاقلان
 که او دختر حاتم است در اغزاز و احترام او مبالغه بسیار فرمود و آزاد کرد که پدر
 او مرد کریم بوده است و قتل باقی آساری اشارت نمود دختر حاتم گفت اول
 مرا بکشید بعد از آن شما دانی چون گفتگوی آن زن بسبع شمع انجمن رسالت رسید
 همه آن جماعه را آزاد کرد پیغمبر علیه السلام دختر حاتم را نزد یک خود بغیرت بنشانند
 و گفت از کرم پدر خود ششمه بگو گفت یا رسول الله از جوانمردی که در حین حیات
 کرده است بگویم یا بعد از وفات گفت جوانمردی که بعد از وفات کرده است بگو قطع

جلاب بکر
 چشم بسته چادر
 راسه اسیر
 بضم اول فتح
 رای همسه
 و در آخر
 الف بصوت
 یا جمع اسیر
 بسته گرفتار
 و قدی باشند
 عیانت
 علی حسب
 بالفتح و ششمه
 سیم در عصب
 بیغی بوی ادبی
 و یک بر یونین
 و خسته و یک
 اول و فتح
 میهم و فای
 ششمه و فای
 غایت الف

فست از زنده کرم چندان عجیب	لیکن از مرده کرم باشد عجیب
بلکه زنده است آنکه او دارد کرم	مرده آن که او از کرم شد فیضیب

گفت بعد از وفات سی بسته روز شمی و خواب دیدم که گفت در فلان بیابان
 قومی گیرند و تشنه اند بر خیز و ایشان را در یاب بر خاتم و مشکلی آب منقره نان
 به دوشتم و روی بدان بیابان نهادم ناگاه جاعتی از کاروانی را بدیدم طلب
 آب نان سرگردان آنچه با خود دوشتم بخور ایشان گزاشتم و ایشان را
 راهبری کرده بمنزل خویش دلالت نمودم و مراعات شان نموده

مُرُوت آن نبود که ز طریق استغنا	تو آنکری بفقیری و بد فضاله خویش
مُرُوت از عقل آن بود که با حجت	قبول می نکرد آن فضاله را در خویش

تو آنکری بفقیری و بد فضاله خویش
قبول می نکرد آن فضاله را در خویش
مُرُوت آن نبود که ز طریق استغنا
مُرُوت از عقل آن بود که با حجت

حکایت ابراهیم آقچه از صوفیان دمشق پرسید که سیرت شما چیست گفتند اگر بیایم بخوریم و اگر نیاوریم صبر کنیم ابراهیم بخندید و گفت سگان بخورند همین حالت است گفتند سیرت صوفیان پنج چیست گفت اگر بیایند آشپز باشند و اگر نیایند آشپز کنند که گفته اند قطعه

شکر نیستی کند عارف	ز آنکه فقر است و فقر عادت است
بهستی و نیستی یکے داند	کز دو و عالم نبرد و نیست است

حکایت شخصی را قرض بسیار برد او را نزد یک کپری بردند و نشان دادند او را در بازار دید که در معامله سبزه می با میکرد باز گشت و میگفت بیت

ترا که این همه گفت ست مگو می برد	چگونه از تو توقع کند کسی گزیده
----------------------------------	--------------------------------

خواجہ دانست که بکاری آمده است در عقب وی برفت و گفت بد آنچه آمده بودم بیفایده بود و بعلامی اشارت کرد و علامه زر که هزار دینار بود بدو داد و مرد را عجب آمد و گفت آن چه بود و این چیست گفت آن معامله بود و این مروت است اهل آن بی فرد و منت است و اهل این دور از مروت قطع

محیف گیر می تا کسی ز من ببرد	دو هفته فکر کنم در زبان و تقصیرش
و اگر هزار بد رویش مستمندم	دو سال شکر کنم در قبول و تقصیرش

تو آنکری بفقیری و بد فضاله خویش
قبول می نکرد آن فضاله را در خویش
مُرُوت آن نبود که ز طریق استغنا
مُرُوت از عقل آن بود که با حجت
حکایت ابراهیم آقچه از صوفیان دمشق پرسید که سیرت شما چیست گفتند اگر بیایم بخوریم و اگر نیاوریم صبر کنیم ابراهیم بخندید و گفت سگان بخورند همین حالت است گفتند سیرت صوفیان پنج چیست گفت اگر بیایند آشپز باشند و اگر نیایند آشپز کنند که گفته اند قطعه
شکر نیستی کند عارف
بهستی و نیستی یکے داند
حکایت شخصی را قرض بسیار برد او را نزد یک کپری بردند و نشان دادند او را در بازار دید که در معامله سبزه می با میکرد باز گشت و میگفت بیت
ترا که این همه گفت ست مگو می برد
چگونه از تو توقع کند کسی گزیده
خواجہ دانست که بکاری آمده است در عقب وی برفت و گفت بد آنچه آمده بودم بیفایده بود و بعلامی اشارت کرد و علامه زر که هزار دینار بود بدو داد و مرد را عجب آمد و گفت آن چه بود و این چیست گفت آن معامله بود و این مروت است اهل آن بی فرد و منت است و اهل این دور از مروت قطع
محیف گیر می تا کسی ز من ببرد
دو هفته فکر کنم در زبان و تقصیرش
و اگر هزار بد رویش مستمندم
دو سال شکر کنم در قبول و تقصیرش

حکایت آورده اند که در وقت سلیمان پغیا مبر صلوات الله علیه جمعی

بر پائین نشسته بودند یکی در میان صوفی بود که به نزدیک او آمد تا بحکم

حکایت از آنکه از خوان کرم خوان استخوانی بوی دهنی نبرد

و پایی گریه را بشکست گریه شکایت بنزدیک سلیمان برد و گفت بعد از آنکه

جنایت پای شکسته بردستی دست می درست کنم داد من بستان سلیمان گفت

مثل این جنایت را در شرع من قصاص نباشد گریه گفت در مروت قصاص

کن گفت چگونه گفت آنکه لباس تصوف از بروی برکش تا بحیال گران راه

غلط نکنند که جامه ایثار دارد سلیمان فرمود تا چنان کرد و قطعه

و او مرقع بده ورنه برون کن تن

لا ف مروت زنی نام مروت بر

حکایت نقل کرده اند از عبدالله مبارک رحمة الله علیه که گفت که گریه در

همسایگی من بود روزی که هوا چون نفس طامعان از نم فشرده بود و زمین چون

دست بخیلان در رسم فشرده آب چون دیده مصیبت زدگان قطرات زاله

میر خیت و چرخ از غریب فلک بر روی زمین برفت می بخت آورد دیدم که از

راه برفت را دور میکرد و دانه میپاشید گفتم چه میکنی گفت امروز جانوران هوا

از دانه بی بهره اند با ایشان مروت میکنم گفتم این مروت ضایع است چونین

نداری گفت دین بامروت کار ندارد که گفته اند هر که تخمی بکار و دیر آن بر دارد قطعه

محبت باری
از بهر بیان
مستحق
بغیر مروت
را در شرف
مستحق
نقد و مروت
در بیان
و کتاب تصاویر
چرا این بود
چرا مروت
و پاره پاره
بهم حس
کرده شده
بیان شده
غیاث القفا

حکایت شخصی بود مفلوح و نابینا و آن شخص و از دنیا چندان نشت که حسا
 آن نمیدانست روزی طالب علمی از معاش شکایت کرد چنانکه بکفر نزدیک بود
 نفتم ای بیچاره ناسپاس اضیی هستی که معاش تو در دنیا با فلان کس متبدل شود گفت
 فی گفته خوش باش که دنیا بدین طایفه ^{از آن} فریغ نیست این علم که تو داری بتو درجست

هر کجا ناکسی ست در عالم	هست باغ و ناز و هوسم زانو
و آنکه با علم و خصل موصوفست	صاحب الحزن انما کان نوا

حکایت درسد تحصیل ^{در} امر منع میکرد از مدرسه که بسیار طالب علم بی استعداد
 بودند که در علم سعی می نمودند ^{ای در آن عالم تحصیل علم} و صلاحت کار دیگر داشتند و از جهت تحصیل آنرا
 فرامیگذاشتند و بدین نمیرسیدند فرد

اصل آهن همه سنگ است چو میسازد	از یکی تیغ و سنان زد گری تیر و تبر
-------------------------------	------------------------------------

تاریخی او ستاد جهان علامه دوران امام محقق عالم مشفق ^{چون} مصیح الحق والدین
 الخوافی طیب الله مرقده فرمود که منغش کن که استعداد تمام دارد و مایل بود
 طایفه رحم می آید بلی بر مستعد بی سعی و دیگر می بر سعی تا مستعد ^{ای فرزندان} قطع

دو که یوه اهل نجشایش	برای ترقی	بلکه هستند در زیان و فساد
مستعد می که سعی می نکند		سایخی کو ندارد استعداد

حکایت در ^{از} فرمان گشتی گیری بود نیک با سر و بنور گران قادر بر بند
 را کشاد می دانستی و هر گز قتی را نماند می هیچ پانی از دستش نجستی و هیچ سر

مفلوح ای
 غارتان
 منی باشد
 که نصف اعصاب
 بین طوالت
 مشغول باشد
 در حجب
 صاحب غم و رنج
 جزایل علم و عقل
 نباشند

بله
 ۵۳
 اصفهان بکسر
 و فتح قاشق
 مشهور در ایران
 نام بر دواز
 موسیقی
 بسیار

هر که بختش نرستی ازین گاوزوری که نور اشباح از سر بر کشیدی و بهره را
 حمله از بر طائفه یاران الحاح کردند و مابقی شرح بردند ناگاه روستائی از کنار
 میدان درآمد و هم نبرد خواست خلق از وی حیران شدند از حجب و راست
 یکی گفت بقیه است از قوم عاد دیگری گفت ستونی ست از ذات العباد
 زور بازوی که کوه را به هوا بردی از هر طرف نفیر و فغان برآمد و از هر جانب تکبیر
 روستائی دست بر هم زد و پهلوان پایش بگرفت و سرش بر زمین محکم زد
 گفتم علم در همه باب لائق است و عالم از ان باب و لائق قطع

ای خاص یافتی
 زاری ۱۲
 ای برای تماشا ۱۱
 ده بقل ۱۲
 در لغت
 یعنی گاو زدن
 در لغت
 یعنی گاو زدن
 غیث الساعات
 به بهره
 به فحش است
 متوالی است

زور داری چون نداری علم کار	لا ف آن نتوان باسانی زدن
گر توانی روین تن و خست طانی	نجیه بر جامه نتوانی زدن

حکایت بقراط حکیم بمرتبه بود در علم که تختی نهاده بود و بران تخت خفته
 و احوال آسمان مشاهده میکرد و روزی از تخت فرو آمده بود شاگردی
 با متحان در زیر هر چار پایه تخت چار دست زرب نهاد چون بر تخت برآمد
 و آسمان نگاه کرد و گفت امروز آسمان با اندازه سبطری و رستی نخود نزدیک می بینم
 حکایت وقتی در ایام شباب که شخص از زیادت بود و سرمایه بیش برسم
 تفرج جمعی رنگ پوشان بولایت چین افتادیم و روز در مدرسه خدا شاد
 بودیم از طریق ریاضت هیچ نخوردیم و بفضل خدا شاد بودیم و با آنکه میخوشتیم
 از کس چیزی نمیخواستیم ناگاه تنور معد با تش اشتها گرم شد و سنگ نفس

را در فارسی
 بکند چنان
 شغل
 شاد و فضا
 سوخته و بوی
 دار و بوی
 دو مفرق
 تشبیه
 ای در میان
 مستعد و آرد
 سستی شد
 ای شاد
 زانکه شاد بود
 زیاده بود

در طلب طعمه بی آزارم قوت باضمه چون گرگ گرسنه روی باخلط و آوده بود و

و یو مجامعت از سحر لقمه از عقل اختلاط نهاده به چنان پای در دامن

تناعت کشیدیم و سرگره پیاپی تفکر فرو بردیم ربا ع

در ویش آنکه هیچ ندارد و بیست

بدوید و حسیع کرد و نیا سو ساعته

تا گاه طالب علمی کتاب کشاف در دست گفتم چیست گفت توند

گفتم درین تعریف امور ناقتناهی داخل است قطع

معلوم خلق را بضرورت نهایت

محدوم و متمتع همه مجهول مطلق اند

مفهوم یا واجب است یا ممکن یا متمتع و واجب عقل را قبول نمیکند و عقل متمتع

و ممکن اگر معدوم است همان حکم دارد و اگر موجود است اگر غائب است بجزیرین

معلوم نیست و اگر حاضر نباشد اما مشاهده از قضا واجب نمی آید

زین قسمتی که کردم زین حجتی که گفتم

مفهوم میشود که چه مفهوم میشود

چون این حکایت گفتم خواهی انام کتاب بمن داد و بشادام سوره و انجم برآمد

گفتم عامل در ادا چیست گفت و او قسم گفتم خبر کنند چون نصب

و کلمه منصب دیگر عصب گفت چرا نشاید که به نیابت فعل نصب کند و بخود

جز از نیابت لازم آید عصب گفتم یک حرف و دو عمل در بایسته خوانده یا در جمل

بیاورد

۵۲

سیرت

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

و بیای جمل

<p>باب سوم در فضیلت علم</p>	<p>۲۲</p>	<p>خداستان</p>	<p>یک حرف کشید که هم ضعیف گردید</p>
<p>فخته بودند حرف که زیر و زبر گشت</p>			

آخر انصاف ناد و درویشان را سفره کشاد و دعوت هر روزه بنیاد نهاد
حکایت محمد حسن شیبانی رحمه الله علیه لکواد که بوده است از رتبه
و معروفست در میان علما بزرگی و فی روزی در بغداد بدرسل امام اعظم
ابو جعفر کوفی رحمه الله علیه افتاد آن فرصت را غنیمت شمرد و یک محظ
بنشست و مسئله فائده برداشت آن بود که چون بایستنج نشینی
دست بر دماغ باید گرفت که غنیمت خدا فرموده است قطع

صلی
شهر نیست
در عراق هم
و بعضی گفته
که میان رسا
و بغداد دور
حاصل است «
لطافتی
مغز از دست
بیم و سگوان
فینج جبهه شیشه
چاکله در آن
نیز یکسره
باشند در
بالقصر فرشته
از گیاه که گوشت
دوباشند
گوشت را

گفت پیغمبر خدای که هست
چون بداد بخاری سپر امیکن

مجلس علم مرعشی نوری
که به است از نزار

قوز می محمد حسن رحمة الله عليه در قضای حاجت نیش سست ^{این عمل نمود ۱۲} _{چله ۱۱}
 مار بست قمارش ز به کمان در گردنش افکند تا او را هلاک کند از آنکه برادران محمد
 بدین امر او را اغوا کرده بودند و وعده عطا داد و چون محمد دست بر و مانع
 داشت در گردنش نیفتاد و فرارش تبر سید که خود را در قبضه تیر دید حالی چون
 همان نشت عجز و اضطراب رخ داد و چون تیر در خدمت امیر راست بایستاد
 ز بهار خواستن گرفت و صورت حال بگفت محمد هیچ نداشت و ششم نکرد
 اش را گفت که مملکت بتو بخشیدم که این نجات بسبب علم دیدم هرگاه یک
 هلاک بسبب نجات سست یقین که در حفظ مسلمانان بسیاری اوجات سست نمودی

جهان بخیر و جهان

که عالم بخیر و

انوار حیات

خاتمه عالم

در عالم کائنات

و در عالم

نورانی که

علیه السلام

بر طواف کرده

که موسی علیه السلام

از آن بهوش

صحبت عالمان بجان خواسته
زبان جهان بر جهانیان در جات

فکر سیر و جهان امان خواسته
این جهان را ز دانش ست نجات

بخدمت امام اعظم آمد و در طلب علم سعی تمام کرد تا بدان درجه رسید که
شنیده آورده اند که هرگاه مسئله معلوم کردی گفتی این آیه الله علیه
فَارِغْنِ مِنْ هَذِهِ اللَّذَاتِ قَطْعاً

چه محنت است دنیا بزرگ نادانی
چه جای لذت شایسته ذوق سلطانی

چه لذت است بعالم و رای دانانی
کسی که لذت او را کف ذوق دانش یافت

حکایت بنقل شنیده ام که امام محقق فخر الدین رازی رحمه الله علیه گفته است
که در مسائل فقهیه میگردیم چون هر چه معلوم میشد از ذوق احتلام و باز او قطع

هر که ذوق خود را در دنیا بیاورد
هر که او را در آخرت بیاورد

که از هر دو سبب صورت یابد
چون در سایه درخت دگر

حکایت از ائمه اربعین که هر دو یک مسأله را در ذوق خود گرفتند و یکی از آن را در کتاب خود نوشت

هرگاه که در دنیا بیاورد
بیکار است در آخرت

بسیاری علم فایده نیست
چون بر کنشی بروی دشمن

حکایت روزی حکیم زاده بطلب علم میرفت یکی از بزرگان را دید که میگوید
که تکیه بر پای چپ کن حکیم از روی فکر و قیاس دانست که تعلیم قضای محبت
در وقت احتیاج عالی یاد گرفت و باز گشت در آن نزدیکی که

برین علت گرفتارش در عمل آوردن یافته یافت

هر که در سته فرو ماند جز بعلش خلاص ممکن نیست

حکایت معروف است که ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه و اسکنزچم

بود و متقی المال هر چه می شنید می نوشت بر سفال روزی در راه میرفت

به جزو راهی که بنامی بیاض است و راه مسلمانان تنگ میکرد و حدیث پنجم

علیه السلام که هر که باندازه یک شبر از زمین مسلمانان خصم کند روز

قیامت آن زمین را با هفت تم زمین در گردن وی طوق سازند ^{ای بالشت} و نوی

نکالم است آن به طریق هرزه را که در گردن بود ملک منش

از طریق حلق گیر و در سر ^{راه} طوق لعنت پسند اندر گردش

ابو یوسف رحمة الله علیه او را منع کرد گفت هرگاه غامی تو نگذیران کنم

تا شبی بارون رشید غزائیل را و خواب دید از و پرسید که از عمر من

چند باقیست ^{صبح} ببنج انگشت اشارت کرد باده که خلیفه بر تخت نشست

انهم را بخواند و تعبیر خواب پرسید از میچکدام جواب با صواب نیافت

بعضی گفت مدتی پنج سال و بعضی گفت پنج ماه و بعضی گفت پنج روز

بارون رشید از سوال پشیمان شد و درین کار مضطرب و حیران قطع

چو خوابی به بینی ز خیر و شر پسر از همه خلق تعبیر آن

که هر کس به یو عی که شتر شرد به خطا و صوابش بدان گونه دان

له
و این بسین معل
آقای ستم آینه
که بدان گاه و
نه استماع قطع
کنند غیث الله
و اگر وقت قاضی
پس از هرگز نیند
یا که در وقت شای
عنه منقل
بهم میم و شری
لام در و پیش
و غیره و
غیث الله
عنه منقل
بهم میم و شری
لام در و پیش
و غیره و

گفت یکپس از اهل عمامه ممتاز هست گفتند هست اما درین جمع نیست
گفتند از شاگردان امام عظم رحمه الله علیه کی است که ازین جمع غائب است
و او را در هر قسم فکری صائب هارون رشید با حضار او اشارت کرد
ابو یوسف حاضر شد با جامه خلّاقان بزرگامه خلّاقان بگذاشت و در تخت کرد
حاجب اشارت کرد که در پایی تخت نشیند و سوال را جواب گوید گفت سلطنت
باحقیلاج است نیاید و او ستاد در مرتبه فوق شاگرد باندای هارون امر
که تو سائلی و من سئول من حاکم متواز حکم مغرول اگر خواهی که در جواب در آیم
از تخت فرود آیی تا من بر آیم هارون از تخت فرود آمد ابو یوسف تخت
نشست و به تقریر تعبیر بویست و گفت اشارت به پنج انگشت اشارت
به پنج امر است عبارت آن که تاویل آن بجز خدا کس نداند و بنده را نشاید
که در آن هیچ سخن راند قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ عِنْدَکَ عَلَمُ السَّاعَةِ
وَيُزِيلُ الْعِثْقَ وَّيُعَلِّمُ مَا فِی الْاَرْحَامِ وَاَتَدْرِیْ نَفْسُ مَا فِی
تَكْسِبُ غَدًا وَاَتَدْرِیْ نَفْسُ یَاۤیُّ اَرْضِ تَمُوتُ اِنَّ اللّٰهَ عَلِیُّمُ الْخِیۡرِ
چون ابو یوسف تعبیر شافی کرد هارون گفت چه میخواهی گفت سلطنت بفرود
هارون بوی مسلم داشت ابو یوسف با عثماری بگو چه جو در سید کوچ بود که
فضای او چون مجال است جهودان تنگ و هوای او چون جبال طلعت
بی دینان تاریک ابو یوسف بفرمود تا جهود را حاضر آوردند گفت دیدی که

عمرای می گنجند نخل شد و کوپ را ویران کرد و قطع

عالم اندر دوسر سرور و فرمان و شاهی
سوی عالم کن از دیده تحقیق نگاه

علم و بهر دو جهان سلطنت و فرماست
نرخوایی که شوی و نظر خلق حقیر

حکایت روزی زبیده خاتون هارون را گفت امی دوزخی گفت اگر
دوزخی ام بر تو سه طلاق زبیده چادر در سر کشید هارون از آن پیسید گفتند
معلوم نیست احتیاج تجدید نکاح است و شبیه حرام غالب بمباح هارون متروک گشت

هر چند مدعی تقسیم این طلب کند

لر عاقلی مخور قسم اندر طلاق زن

از ابو یوسف پرسیدند گفت در آن روز خلیفه نفس خود را از حرامی تنهی کرد
 و وزخی نیست قوله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَهَيَّ النَّفْسَ
 عَنِ الْهَوَىٰ فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوٰی خلیفه گفت قصد کنیز کی کردم گفت
 معذورم دارد انتم که از درج یا قوتش اعلیٰ تر از اب می رود و از حقه مر جائش
 عقیق ناب در آن فرصت بجا می آید ^{نماز} تقریباً ^{نماز} حتی یطهرت
 معذور ^{یعنی خالص است} شدتم گفت طلاق واقع نیست قطعاً

وین بگذرد بلخطه و آن مانند دم

نخواهی بهشت بر تو شود جاودان
این بهشت فوقِ حالی و آن لذتِ باد

حکایت آورده اند که یکی از ملوک ماضی را پسرش ایستاده بود و او را بغایت دوست میداشت روزی با وزیر گفت این فرزند را کدام حرفه بهتر باشد

بهمن امیر را
 بجز و دست پا
 سرحد و مسکن
 تحانی زن
 بامند کشید
 غنیمت بغداد
 و آن زن بسیار
 بزرگ و قوی کار
 بود و خواست
 بفرستد
 غلامی بر او
 و یک کس که
 باشد از او
 بفرستد و در
 خوشش بود
 نفس را
 از او بگرفت
 بر آن زن
 بمانست
 و در آن
 کسند
 تا آنکه
 فرستاد

معلوم شد که گهر گران بهای علم هر کس قدر و قیمت نداند بر باب

گهر قیمت علم خواهی از دانا پرس	وزیر تو آفتاب از بین پرس
--------------------------------	--------------------------

نادان چه شناسد که چه بودی	قدر گهر گران بها از دانا پرس
---------------------------	------------------------------

باب چهارم در عشق

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَنْ عَشَقَ وَكُتِمَ وَعَفَّتْ

ثَقَمَاتٌ مَاتَ شَهِيدًا ^{اول فهرست کتاب برپانزده باب نهاده بودم}

و دوستی از من و خواست کرد که یک باب دیگر در عشق زیاده کن که نکند بدین

عشق است گفتم اگر اول میگفتی نکند از ماده پیشتر می نهادم چنانکه رسم است گفت

و میان طعاج باید گفتم پنجم به یک است چنین گفتی که شیرینی را احتیاج به نمک نیست

شکر از مصر بیارید که از گفته من	شکر از خواب و آن است بمصر و بغداد
---------------------------------	-----------------------------------

پس بالتماس آن دوست این باب در میان روح کردم و مبلغ لطافت

خرج هر که ازین بی بهره نیست و آنکه نقود بی بهره نیست بدانکه عشق

از تعریف مستغنی است از آنکه عبارت از وی قاصر است و هم کس را

معلوم حکما گفته اند که هیچ موجودی خالی از عشق نیست ^{قطع}

هر که آماز عدم سوس وجود	جز کمال عشق از مقصود نیست
هر وجودی را چه عشقت لازم	هر که عاشق نیست او موجود نیست

دلیل برین آنست که هیچ موجودی از کمال خالی نیست از برای آنکه

فهرست
مسئله
صلی الله علیه
و آله
لیک
گرفت
آزاد
مذکور
گفته

حکمت عشق دو قسم است یک قسم آنست که نصیب روح است آن

قسم شوق کمال روحانی است که آثار صنع را در آینه معاینه حسن مشاهده میکند
و یک قسم آنست که بهره نیست در آن لذت روحانی بلکه آن کمال طلب لذت نفسانی
و فضائل را دفع کند و این قسم را شهوت گویند همه حیوان شریک اند در آن و طعه

این همه صورت زیبا اثر هستی است
زین اثر هستی او بین که تو صاحب نظر
تا درین آنه آتار الهی بینم
گر نه بینی تو یقین شده که نه اهل بصر

حکایت آورده اند که در عهدی بسیار بی دعوی محبت او میکردند اما
هیچ یک را صادق تر از مجنون نمیدیدند
قطع

هر کسی لاف محبت مینزند
مذعی در عشق بسیار اندک
چون به بینی بیشتر عاشق نیستند

روزی کسی گفت نقادین مدعیان کذاب را که لاف و کزاف مینهند
و دعوی بی معنی میکنند بر تحکیم امتحان زخم تا هر کسی چه عیار دارد و بفرمود
تا گرد گوشه می آتش عظیم افروختند و قطع

روم چو کاه کرد و بیک جوشش نبود
سنگ است و آهنی دل نامهربان بود
آه ارد در افتاد آتش آهیم نجر نمیش
من سوخته برابر آن سنگ آهیمش

فرمود هر که سر ما دارد باید که خود را درین آتش در افکند تا از مواصلا با بهره ور گردد
همی از سر دعوی محبت و در گذشتند چون مجنون را ازین واقعه آگاهی دادند

و به هم جان
رمت و در آن نام
حضرت یسوی و زود
الطافه است
لطیف مستور و دل
و زود فقها را توفی
غیاث لغات
سایه یوسف
و هم و سکون عقد
و کسر دم بیای نمود
و چو دل از دو وضع
درست نام محشوق
قیس این
نور چون
سایه بود و در این
سایه شد از غایت
سایه کز آن کجاست
تا می افتد از آفتاب
و بخت که بیک کجاست
زایا بخت و در محبت
و با هم جمع در آتش
بخت که در آتش
حق و در آتش
و بخت که در آتش
سنگ را در آتش
بخت که در آتش

پرفا نه و از از شوق جمال لیلی قدم در آتش نهاد و از جانب دیگر سلامت
بیرون آمد چون لیلی عیب رانقده مجنون را کامل یافت ^{آتش} استر ضایعی ^{آتش} خاد ^{آتش}
مجنون را خواست تا عقد موصلت ^{استوار} موند و ^{محکم} مشید گرد و مجنون گفت
مرا چه قدر آنکه در خلوت ^{پناه} انیس ^{پناه} باشم و در صحبت جلیس ^{پناه} باشم ^{پناه}
مهر این گمان که از تو طمع وصال دارم به همین خوشم که دانی ز غمت چه حال دارم

حکایت چون یوسف علیه السلام را زینجا بوصول خود و الت کرد یوسف گفت
زینجا آتش مرا تیر کن که دیگر طمع خام تو از من بخت نشود و نمید شد بزندان فرستاد
حکایت پروانه را گفت چون میدانی که ترا از وصل شمع بجز سوختن هیچ
فایده نیست چرا گردوی میگردی گفت من حیات از برای یک نفس میخواهم که بنوم
حکایت صاحب دلی را با صاحب جمالی نظری بود و بهمیچ حال وصال و ممکن بود
بیچاره چشم از عالم فرود وخت و دل بخت صبر اندوخت روزی معشوق و
از حمام بیرون آمد آئینه پیش جمال داشت چهره دل فریب خود را دید گفت سب
تا امروز خود را بدان بیچاره ندیده بنمایم که صورت خود را در آئینه خوب دیدم چون
از در خلوت درویش در آمد بیچاره حیران بانگ که آیا چه حالت است پیش دوید
و موجب پرسید گفت امروز خود را در آئینه نگو دیدم گفتم خود را تبو بنمایم درویش دست
بر چشم نهاد و غدر خواست که دل از نگارنی تو بر خاست من ترا از مهربان میخواهم که
بغیر از من ترا هیچ کس نه بیند اکنون که خود را دیدی من ازین نعمت تر استوانم دید

زنجی بھاری
 مسجد فوسخ الم
 بروزن سودیا
 تھیں جہاں انھیں
 بست چوکن
 وصال محل انھیں
 پای مقنن گان
 بعد امدارین
 رسم موسیقی
 و مولدش گان
 است و ہم
 دی زبان سرای
 زبیل بود ۱۲۰۰
 کبریتن و سیا
 چھل عشق و
 کرد و خوار نظم ۱۲
 بہان

تمثیل از ان مبدء همه عالم را بیند که خود را نه بیند چون بیدار خود نشود هیچ چشم

نه بیند هر وید که جمال مستحقوق حقیقی را دید در هیچ جمال دیگر نکند و اگر بنکرده نه بیند

از آنکه دیده از مشاهدۀ نور خیره میشود علی الخصوص که در غایت شجاع و ظهیر باد

و از اینجا است که بنفیر خدا صلوات الله علیه و سلم از زمان جبرئیل علیه السلام میگوید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چشم بکبره و نور انبیا است

حکایت بیچ ما میم بودند که از آن موسی صلوات الله علیه را بتاریخه

لج ترائی آپ میکر وند کہ در سوال خود اس کرت بدید قوله تعالی

رَبِّ ارْنِي أَنْظِرْ إِلَيْكَ وَمُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ لَكُمْ بَرَاءَةٌ إِلَى اللَّهِ فَاعْلَمُوا

آنکه میگوید که خود را از میان نمی برد و چهار کُرت بحضرت الهی حاضر و ذکر و خطاب کرده که

سَمَاءُ ابْنِ لَاحِبٍ شَدَّاءُ عَلَيْهِ لَوْنٌ كَأَنَّكَ أَتَيْتَ عَاقِبَةَ

حدیث شریف ۱۲

سایب اور دو والدہ درویشی ریح پوری لاکھو بدرستی کو بھر سید

طلبید حواجر اور فطامی پر دہ حکمت و خیر الیہ ویدہ ورنان حکامی صورت ۱۱

بر ستمده خورشید تیر جمیع نهادندی و جهت حل و قائلن زلف غیبتش را ایی بود

از سورہ والنبیل مفسرین موج و توضیح کشادندی آن دختر شنیده بودند کہ کسی

بدست خود خیر کنی ثواب بسیار وارد و در روز حساب آخر بشمار قح آبے

که حکایت میجوید و در دشت و در سرای او و در قعر نشیمن او و در دشت افغانه

شماره نگاه کنید که معشوق شما بدوستی نمی آید و یا نه قول که تعالی
ضعف الطالب و المطلوب و فر

عشق باولاد رفاقی ضایع است | استمگر مهر بانی ضایع است

حکایت بزرگی را حکایت میکنند که در سیاهستان بخدا و رقم جواب را
دیدم خوب رومی و جامه های نو پوشیده و بر حصیر کهنه نشسته بندی در
دست و زنجیری در پای قومی بر گرد آمده و این منی میگفت طبیعت

در عشق تو انگشت نای زنجِ مَرَدَمِ
هر لحظه فروست نسو دای تو دیرم

پیش آمد و گفت ای جوان هیچ آرزو دارم می گفت دارم گفت چه گفت صلوات

ہر کسی را آرزوے دیگر است آرزوی ما وصال دہر است

گفتم تدبیر چیست گفت اگر میتوانی بمجله نهر جیحان رود آنجا که دریا حسمد

وهمقانت در کوب و سرانی ست و بقبله از ترسائی

قبیله من برای آن ترست	جانم اندر هوای آن ترست
-----------------------	------------------------

و حال این بنحو فراق را بگو رباعی

در عشق تو ام طایفت رسوائی نیست
در هجر تو ام تاپ شکیبائی نیست

تاوسع وتوان بود بحسب کرم
دیگر چه کنم و بس و توانی نیست

بدر آن سرمای آدم و آواز و آدم پیرزنی بیرون آمد با او این حکایت

الحقم و رخا نه رفت و آواز دختر شنیدم که گفت به پاس

خطای تعالیٰ مقبول

بفتح های خطی
طه حمیر
و مطلوب ۱۲

[illegible]

بالف كشيده
ودر آخر هم

عبدی جلیلی

وہابیہ اللغات
شہیدین
بفتح
مفتی

بسم الله الرحمن الرحيم

1

در عشق کسی را که توانائی نیست	در سحر تحمل و شکیبائی نیست
مرگ است علاج وی و برین انگ	هر مصلحتی و گر که من برای نیست
باز آدم و این حکایت پیش جان گفتم نعره بزد و جان بیا و چون بگفتم فریاد برآید که دختر من	حکایت وقتی یکی از مشایخ بگوی ترسیان گذر کرد و نظری بجمال او کرد
افتاد که غمزه او آفت راه مسلمانان و ابروی او آیت دین نصرانی بود و با	که زاهد صد ساله چنین وی بدید
سجاده نشینی که بدیدی بر نفسش	منزل که خود کوی خرابات گزیدی
بر در سحر می ترسا باعث کاف نشست و نماز و نیاز بقبله روی او آورد	بعد از کیسال پدید کیستی و برین در طالب هستی دور ویش گفت نقد
وقت خویش گم کرده میطلبم دختر ازین کلمه بشیر حرف رسید و بجلقه زلف خود آتش	که میپاره و نیست که کار پریشان است و این روضه از بستن زنا ز نشان باعی
نه روی آن که دست از دل بشویم	نه ای آن که ترک دین بگویم
مسلمانان مسلمانان بگوید	که من در میان این دروازه جویم
ندقی زاری و نریا میگردنه نشان عافیت میدید و نه بوی طاقت	می شنید دختر گفت دورنگی در طریق محبت نثر نیست
که مرا جوی تبرک دین بگو	ورنه همچون خویش دلدار بجو
دور ویش پیاره ندید زنا خواست تا بر بند و ناگاه دل دختر کشاده شد	

۷۷

خلایق بخانه

قفاخانه

بیان ط

عبدالعزیز

محمد بن ابی

غیاث القات

رحمتان

بلکه نشانی

سجده

بازارستان از

خیابان

مسلمانان

عاشق

و کجاست شهادت بگفت درویش از ذوق این حال جان بداد و خوشتر

سر بینه او نهاد و آهی بر آورد و باو بے مرافقت کرد

که شدت است که او
آن کار را که از او
و خدا را که از او
نه در آتش
آن محبت
عشق و در سوخته
بهم می رانند
و برای کردن آغ
و ملاحت نمایی
که می لبیای بود
و درین قسم رنگ
بگویند که این
می باشد که طبیعت
بود که خونی از
و غیب میاید که
بناطه و غایت
از آن جنبی صفت
که فاند از
صباح
بناطه و غایت
نه در آتش
و ملاحت نمایی
که می لبیای بود
و درین قسم رنگ
بگویند که این
می باشد که طبیعت
بود که خونی از
و غیب میاید که
بناطه و غایت
از آن جنبی صفت
که فاند از
صباح

حکایت آورده اند که نوح منصور پسری داشت که هرگز چشمش در گاه
آن ملاحت ندیده و گوشش زمانه آن صباحت نشنیده

دلبری عشوه گر بے سیمبر	شکرین جان شکری خوش کسیر
گل رخی غنچه لبی سر و قد	شناهدی خوشل سخن فتنه گر

جوانی را با او سری بود و از در کج جان نظری همیشه جسمش بیمار بود و دل در تیار
نه وصل را بهانه میدید و نه هجرش را اگر نه بگوشش نوح رسانیدند که فلان بیماری

در طوفان عشق و می غرق است و امید ساحل وصال نی نوح گفت امتحان
صادق است یانی روزی پس را ببار است و لشکر اعراض و او منهی را گفت

چون آن شخص پیدا شود مرا اعلام ده هر که از لشکر میگذاشت سر در پیش چشم
با خویش داشت چون جوان پیدا شد چشم بر جمال پس نهاد و خرمی یافت بر باد داد

من از تو روی تنابم به طریق که باشد	و گرز عشق تو آید نزار فتنه برویم
تفاوتی نرساند پادشاهی و حکمت	اگر بلطف نمائی یک التفات بسویم

نوح چون آن شخص را از دور دید انست که آن بیماری بهین است
عاشقی را بشرح حاجت نیست

پسر اشارت کرد که فردا می و او را در کنار گیر چون پسر او را کنار گرفت جوان آن پسر و جان

حکایت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه نیز کی داشت در غایت خوبی
 و نهایت محبوبی روزی بحضرت امیر المومنین آمد و گریان شد امیر المومنین فرمود
 ترا چه بوده است گفت فلان کس مرا گفت که ترا دوست میدارم امیر المومنین
 گفت که این بار که این حکایت بگوید تو بگوئی که من نیز ترا دوست میدارم و جواب
 نزدیک من بنیاد دیگر بار آن شخص با کنیز آن سخن گفت کنیز نیز در جواب آن شخص
 سخن گفت آن مرد بگفت این آیت بخواند قوله تعالی انما یغنی فی الصلوات احبهم
 بغیر حساب کنیز پیش امیر المومنین گفت و حال امیر المومنین کنیز را بدان مرد بخشید
 حکایت روزی ابو یوسف قاضی حرمه الله علیه پیش هارون رشید بود
 آواز خوش متران میخواند و بر او زاده هارون که چون موسی در حسن
 ید بیضا داشت و چون عیسی در لطف و ماحیا ایستاده بود ابو یوسف درو
 نظم میکرد هارون رشید بوی اعتراض کرد گفت یا امیر المومنین قطعه
 آواز خوش و جمال نیکو
 آنجا که غذا بر روح نییست
 این هر دو غذا بر روح باشد
 اگر دست و پد دستوح باشد
 هر نظر که از سر شهوت نیست بلکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت
 پروردگار است هارون گفت از اصحاب ابو حنیفه گناه دور است قطع
 غذای روح دو چیز است پیشانی و زبان
 که هست هر دو نیز و یک بن پرست حر
 یی شنیدن آوازهای جان پرور
 دیگر مشاهد دلبران سیم اندام

ع
 تفسیر نهود و نای
 تفسیر نهود و نای
 سر نهادن و او مشهور
 صلیب از فرزند ایشان
 تفسیر نهود و نای
 تفسیر نهود و نای
 روشن سفید گوشت
 موسی علیه السلام
 باشد که باشد
 سخته شده بود
 حق تعالی آنرا بفرست
 حق تعالی آنرا بفرست
 سر که هرگاه
 خویش دست را خم
 که او قیام آورده اند
 مثل آن که در دوش
 بنظر آدمی و حیا را
 کلمات و خرق عادت
 است غایت الفات
 قوش بوضع
 غای مجسم بود و
 است یعنی شاد و
 و بعضی غلط و بعضی
 لفظ خود دست ۱۲
 غیاث الفات

حکایت دوشین بغدادی را حکایت کرد که با رسال میان طواف صاحب
دیدم رویش چون کعبه سزای قبله بود و خالاش چون محبت^{۱۱} ^{۱۲} ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^۳

اگر تور خنبائی میانه عرفات
درون خانه نشینی و ترک عمره کنی
هزار حاجی و پاره را کنی بیدل
به است زانکه کنی حج مومنان اجل

پشتیر آدم و گفتم اگر روی برپوشی و گوشتندی بکشی به است از انکه
روی بکشائی و از هر طرف ^{از هر طرف} نمندی کشتی قطع

مردم اندر حرم از فتنه امان می طلبند	چه بلای تو که این فتنه همی انگیزی
رخ بوشه و نرنگی بچنانیت خوئی	که کیشائی و صد خون بناحق ریزی

بگویند چشمی در من نظر کرد و گفت ای بانو! ایشان در و سر در پیش که حق ناظر است ملاک خضر را از او با هم و ز روی سر پند رو بست که در از شما دو جا که نه نایب است متغوی

<p>اگر وہی کفن پوشش تر و لب و سو ستوار اور آگندہ از سطر است</p>	<p>ہمہ فردگانند باہا می ہوے وَاٰتٰیہِم مِّنْ کُلِّ</p>
---	--

کسے را کہ نشتر است ز دست و نه از
 و یا این سخن دل چو سیلاب
 چہ پروای روی و چہ پروای
 از آینه از ہر پیراہ دور

اسم و گنجینه و اوقات مسر و غائب شد

طاعت باطنی را در پیش
 کردی عین باطن شدید و او
 خاکی که از زمی او تم
 خدمت کند **ع** در خج
 در اسود
 سبکست سیاه
 در کعبه که من کردش
 موجه از لاکهای
 مست **ع** غایت از لاف
 زهر و زلفی مجسمه
 چای سیست نزدیک
 که **ع** منتخب

وفات
 نبیجات نام یک
 استاد شدن روز
 و در روز جمعه
 و آن صورتی است
 فراج بقاصد کرده
 از یک کشت
 و چشم انداز
 و در مجرای
 و در آن

حکایت مأمون خلیفه را پسری بود که چهره او فہرست کتاب مَوْت بود
 و جمال او عنوان رسالہ محبت تبدیل بر تاب و غارت گرد و لہان ز گس نمخواب و
 یغما بر جاسنا طبع از دلائل صفتش حیران و عقل بشامل حسنش نگران قطع
 و اصفیاء

آو می از آب و گل باشد چمنین	جَلَّ صَنَعُ اللَّهِ فِي مَاءٍ وَ طِينٍ
می ندانم یا محبے یا آفتاب	بر دست صنعت خدا در آب و گل
از رخت باری دلیل و شست	یا فرشته یلپی یا جوهر عین
روی ازین ممکن نباشد خوبتر	بر کمال صنع رب العالمین
محب جوانی چون کند وصف خجرت	حد ز بیانی همین باشد همین
	آفرین باد آفرین باد آفرین

برای چکاس اعتمادی نداشت غیر از کیسائی اورا پیش قومی فرستاد و روز
 پسر شکایت کرد که کیسائی درین نظر میکنند بیت
 خرابی در این اثر از اینجا

نظر بروی نکو گر گناه خواهد بود	چرا مہا کہ بخت سیاه خواهد بود
خلیفہ گفت کہ کیسائی مرد پرہیزگار است اگر این بار خلوتی باشد بگو کہ مطلب چیست	
حکم و فرمان ترا ستاده ام	ہر چه فرمانی بجان ستاده ام

و قتیکہ این فرصت شد پس این حکایت کرد کیسائی روی از وی بگردانید و گفت
 مرا بعد ازین ترا دیدن حرام است چون بہت در میان آمدی حاجت بسیار کرد قبول کرد
 و ای تہائی

نہمت شہوت مبین اندر میان	گر ما با دلبری بنینے
عشق بازی شیوہ جان ستولس	شہوت تن عادت کاوست و

۵۷ مامون نام خلیفہ
 شہر بغداد کہ بیست و شان
 بود یعنی سحر بود
 شہر و حفظ و
 بلبر اسرار
 ۵۸ شہر بغداد کہ بیست و شان
 غنی و تجارت و کسب
 و نام سہری از کسب
 کہ بخوبی از کسب
 شہر و حفظ و
 ۵۹ فارسین یعنی صورت
 و تقطیع و دفع سر
 عین تملذ زبان بکبر
 پوست فزن چشم
 ۶۰ جہاننا و تخیل و عمل
 در نزد دربارست
 لفظی است کہ براس
 قلت قبول کند
 قیل آید

حکایت مجنون در بادیه میگذاشت آهوی را و پایی درینا نظر کرد چشم او بای
مانند دیدار نشکشا و خود درین شد صیاد و گفت چه کردی گفت چه کردم صیدم صیاد و او بود

صید شد چشم چو آهوی ترا	همگه لاف شیر مردی میزد
هر که دید آن طاق ابرو ترا	گشت بارنج و بلا پیوسته تیغت

حکایت یکی از محول ^{بندگان} ائمه عواق حکایت میکرد که جدش شمس جویدی میگفتند
بتحصیل علم طب بخوارزم رفته بود پیش ^{بندگان} خواجه نجیب طبیب بعد از آنکه تحصیل کرده
روی بوطن آورد و در همسایگی وی باغی بود درین باغ نظر کرد و دختری دید که چون
سرود چمن نجیب امید و چون گل در غنچه میخیزد ز گس شوخش بکمر شمه آهوی
را صید میکرد و سنبلیلفش بفتنه دلهارا قید ^{جویدی} شمس چون در مقابله گرفتار افتاد
آیت کسوف بر خواند و از پایی در افتاد و مقابله با محبوب محمودست و مقارنه
با او طالع مسعود و طالب علم چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد
بآول بیمار و تن زار روی بخانه طبیب نهاد و ماجرایش طبیب گفت
خواجه نجیب گفت این حال پیش کسی گوی بنشین و صبر کن با طبیب
بیا میز و افیون بنوان اغار یقون غم خاطر کن و در دیگ دل
آتش مهبت بطلوخ ساز و در سحرگاه و جد بنوش ^{دوامه دوت} شمس

سودای تو سر یرویا چون شود	مازین ریش آخر کار تو چون شود
---------------------------	------------------------------

مسکین دل برین اندوه نهاد و تن بصبوری در داد و هر روز میگذراخت

تولد او بودای صیاد
پس آهوی را و پایی درینا
بچشم او نظر کرد چشم او بای
مانند دیدار نشکشا و خود درین
شد صیاد و گفت چه کردی گفت
چه کردم صیدم صیاد و او بود
حکایت مجنون در بادیه میگذاشت
آهوی را و پایی درینا نظر کرد
چشم او بای مانند دیدار نشکشا
و خود درین شد صیاد و گفت
چه کردی گفت چه کردم صیدم
صیاد و او بود حکایت یکی از
محول ائمه عواق حکایت میکرد
که جدش شمس جویدی میگفتند
بتحصیل علم طب بخوارزم رفته
بود پیش خواجه نجیب طبیب
بعد از آنکه تحصیل کرده روی
بوطن آورد و در همسایگی وی
باغی بود درین باغ نظر کرد
و دختری دید که چون سرود
چمن نجیب امید و چون گل در
غنچه میخیزد ز گس شوخش
بکمر شمه آهوی را صید میکرد
و سنبلیلفش بفتنه دلهارا قید
شمس چون در مقابله گرفتار
افتاد آیت کسوف بر خواند
و از پایی در افتاد و مقابله
با محبوب محمودست و مقارنه
با او طالع مسعود و طالب
علم چون این صورت بدید نقد
معنی از دست داد بآول بیمار
و تن زار روی بخانه طبیب
نهاد و ماجرایش طبیب گفت
خواجه نجیب گفت این حال
پیش کسی گوی بنشین و صبر
کن با طبیب بیا میز و افیون
بنوان اغار یقون غم خاطر کن
و در دیگ دل آتش مهبت بطلوخ
ساز و در سحرگاه و جد بنوش
شمس حکایت مجنون در بادیه
میگذاشت آهوی را و پایی درینا
نظر کرد چشم او بای مانند
دیدار نشکشا و خود درین شد
صیاد و گفت چه کردی گفت
چه کردم صیدم صیاد و او بود

<p>از آن زمان که بدیدم خیال عارض تو شد از مقابله بدر ^{شماره} ^{محببت} ^{آدمی باز بدیدم} ^{آدمی بودم در محبت}</p>	<p>از آن زمان که بدیدم خیال عارض تو شد از مقابله بدر ^{شماره} ^{محببت} ^{آدمی باز بدیدم} ^{آدمی بودم در محبت}</p>
<p>روزها سبق طرب میخواند و شها خیال علاج میکرد و هرگز اتفاق گدزی سعادت نظری نمیفتاد</p>	<p>روزها سبق طرب میخواند و شها خیال علاج میکرد و هرگز اتفاق گدزی سعادت نظری نمیفتاد</p>
<p>تا گاه آه و فریاد از محله برآمد پرسید که چه شد گفتند دختر مرد و امیدصال بعالم باقی برود</p>	<p>تا گاه آه و فریاد از محله برآمد پرسید که چه شد گفتند دختر مرد و امیدصال بعالم باقی برود</p>
<p>درین جهان بوصول تو امید نبود</p>	<p>درین جهان بوصول تو امید نبود</p>
<p>بعد از سه روز که تغرت تمام شد بر سر تربت می بنائی ساختند طاق رفیع و سقف منبع</p>	<p>بعد از سه روز که تغرت تمام شد بر سر تربت می بنائی ساختند طاق رفیع و سقف منبع</p>
<p>و خیمه بر سر تربت می کشیدند پدر دختر از خواجه نجیب درخواست کرد که طالب علم را بجای تربت گردانند تا ختم قرآن بخواند و باشد و وظیفه مرتب از خواجه نجیب بشارت بشنود</p>	<p>و خیمه بر سر تربت می کشیدند پدر دختر از خواجه نجیب درخواست کرد که طالب علم را بجای تربت گردانند تا ختم قرآن بخواند و باشد و وظیفه مرتب از خواجه نجیب بشارت بشنود</p>
<p>حاش بشد که چنین حادثه در سرم آمد</p>	<p>حاش بشد که چنین حادثه در سرم آمد</p>
<p>جای آنست که گزنده بمانم جاوید</p>	<p>جای آنست که گزنده بمانم جاوید</p>
<p>آنروز تا شب بر سر خاک مصیبت داشت چون شب درآمد گفت که چه شود که بر سر خاک بکشایم اگر در زندگی ندیدم باری در دگرگی به بینم باشد که تسلی خاطر حاصل گردد</p>	<p>آنروز تا شب بر سر خاک مصیبت داشت چون شب درآمد گفت که چه شود که بر سر خاک بکشایم اگر در زندگی ندیدم باری در دگرگی به بینم باشد که تسلی خاطر حاصل گردد</p>
<p>چون خاک از سر قبر می برداشت و دختر از خاک بر آورد دست بر بطن می نهاد</p>	<p>چون خاک از سر قبر می برداشت و دختر از خاک بر آورد دست بر بطن می نهاد</p>

خال فتح حاجی
 حوینکه در بیداری
 بیند از خواب
 تصویر آن که در خواب
 غیبت افکانت
 بلال
 بازو که کاهید
 خطه شین نماند
 چون بجا زات
 کامل
 بیست و بیست
 باو کامل میشود
 و حاش
 من بر علم شد
 که با مقابله در بعض
 محبوب به چهارده
 رسیدم چنان
 کاهیدم که بلال
 شد م
 حاش بشد و عاقبت
 بهیمنی پاک و دود
 خطه ای تعسار
 ازین کارا منجز

سهر حال حکم کرد و دختر را بخانه برادر و دیگر شمس پیش پدر دختر آمد و گفت دختر ترا
 سلام میگوید گفت مگر خوابی دیده دست وی بگیرت پیش دختر آور چون پدر
 دختر را بیدار بوش از روی بر رفت دختر و قدم پدر افتاد و ماحب را می حال
 بگفت در حال دختر را با وی عقد نسبت و نیمه املاک خود بوی داد و پسین
 گفت که پدر من پسین را بخر بود قطعه

دست در امن صبور زنی	تا بیایی ز جنگ بحسب نجات
ای که آب حیات میطلسی	صبر کن در میان طلمات

باب پنجم در عهد و پیمان

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مِنْ عِلَالَةِ النِّفَاقِ نَقْضُ الْبَيْعِ

چو عهد کردی مردانه در وفا میگویش	که نقض عهد ز مردان بسی موافق نیست
----------------------------------	-----------------------------------

در پیمان

کجا روم ز درت گز ترا نه نمائی	که دستگیر شود گز توام نه بختائی
و گرنه فضل کن چاره من مسکین	ز بهی خجالت بیارگی و رسوائی

حکایت اسمعیل بن غیر بن علی السلام از خدای تعالی صادق الوعد خواند که قوله
 تعالی إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا و را خبر آمده است
 که یکروز از شهری بر آمده بود و بشهری میرفت شخصی گفت توقف کن ای پسر من
 اسمعیل علیهم السلام بایستاد و آن شخص خانه خود رفت یکسال نایاد و او در انتظار به قطع

بگویم که غیر بن علی
 علیه السلام و آنکه
 از شهرهای نفاق و
 دور و نیست پیمان
 شکنی
 آنچه بود خدای تعالی
 را بپای عهد و پیمان
 و بعد از آنکه
 پیشین می آید از آن

بابر کہ عہد بستی اگر مرد صادق
چون آبِ بہار بہارِ بہارِ بہار

باید که عداوت و دوزخ گزشت زیاده
کشتن نسلان آتش و پیمان شکن چو با

بعد از یکسال آن شخص آنجا رسید اسمعیل را در آن مقام دید پرسید چه میکنی گفت
همچنان در عهد و پیمان توام آن مرد در قدم اسمعیل افتاد و غذای خواست
حکایت در خبر آمده است که خدای تعالی چون آدم را بیا فرید گفت خدای تعالی
مقصود از آفرینش من چیست اگر عبادت است ^{مستبحان} ملا اعلی هستند
که لَا یَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا یُؤْمِنُونَ خطاب شد
که درین کار مقصود کلی تو نیستی از نسل تو فرزندان فرزندان در وجود خواهی آورد
که نیاز ایشان از نماز ملائکه زیاد و باشد ^{قطعه}

نیاز بنده بیچاره از اسرار خلاص
تو گرنی از ندامت و حاجتی امروز

به از عبادت گز و بیان بدین درگاه
هر آرد دست دعا و نیاز و حاجت خوا

گفت خداوند فرزندان خود را میخواهم که به بنیم جبرئیل علیه السلام نزدش
وی کشید همه فرزندان از صلب وی در وجود آمدند آدم و نوح و احوال
ایشان را متفاوت دید غنی و فقیر قوی و ضعیف و صبیح و عقیق و کریم و بعضی بر
دست راست و بعضی بر دست چپ گفت بار خدا یا این تفاوت چیست قطعه

۱۴۴۴
 اقصاف آدمی همه از نسل آدم است
 هر که نباشد در حکمت که تا

آدم ز آب و خاک بقیت دیر گیر و گار
چندین تفاوت از چه فتاوت دور

۱۰
 اینجای سنج سفینه
 گرد و در کوهستان
 به بندر ۱۱
 ترجمه فرموده است
 خلافت از زمانه
 نگینند خوار و
 فرموده است خدا
 ایشان را میسکینند
 به حکم مشهور
 دفع احسن
 صلیب باطن هم در
 پشت یعنی خواهر
 پشت ۱۱
 بنابر اوج
 شانه توقف
 در غایت بهمنی
 اولاد و غلمان
 در عربت بهمن
 بلای ۱۱

بجسم و روح و جان
نویسید

فرمان شد که خلاف که در بنی آدم است بسبب نظام عالم است از آنکه بنیاد حدوث
بر احتیاج است و این منی مستغنی از احتیاج منشوی

این فرموده است که
باید که بای تعصیب
آید در اصل لغت
عولی است لغت
و بای مقصود
فارسین یکلام
باید استعمال کنند
غیاث الفات
به ترجمه خود
بسیاری شایع است
آدم که برستید

اگر خلاق هر درویش باشند
و اگر باشد توانا و تو انگار
جهان پر شور و شکر گردد سر آسم
همه در دین و دنیا چاکر هم

اگر خلاق هر درویش باشند
و اگر باشد توانا و تو انگار
جهان پر شور و شکر گردد سر آسم
همه در دین و دنیا چاکر هم

گفت خداوند اختلاف مکان چیست گفت اهل دست رست بهشتی اند
و اهل دست چپ دوزخی گفت چرا دوزخی اند گفت از بهر آنکه نافرمانی کنند
فرمان آمد اگر میخواهی که مادر پیش تو عهد کنند انگاه بینی که چگونه خلاف
کنند همه بیکار عهد عیوبیت بستند و در پیمان ملی نشستند و آخر بهشتی
عهد شکستند قَوْلُهُ تَعَالَى اَلَمْ اَتَّخِذْ اِلَکَ کُفْرًا بَنِی اٰدَمَ
اَنْ لَا تَعْبُدُوْا الشَّیْطٰنَ اِنَّهٗ لَکُمُّ عَدُوٌّ مُّبِیْنٌ

شیطان را
و می شمارند
ست "فتح الرحمن"
تغیبات
پیش از آنکه
خدا می تعالی
نقح احسن
و عیبت از در کردن
و عیبت از در کردن
بود که بعد از آن
و چنین است

نروم بعد از این ره عصیان
عهد خود را بسیار و پیمان کن

عهد کردی که در پی شیطان
ترک نفس و هوا و شهوت کن

قَوْلُهُ تَعَالَى یٰۤاَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَوْفُوْا بِالْعُقُوْدِ
حکایت آورده اند که لقمان حکیم را چون وفات نزدیک رسید پسر را
پیش خواند و گفت وصیت بسیار از من شنیده و این سه وصیت
دیگر بشنو اگر عمل کنی بدان حکیم می آید اول آنکه هرگز از مردم نخیل

مرض پستان که فوری و جزا و درمانی و تدبیر او ندانی

ایک روز شہر میں

شاه حسین از وزیر خود پرسید که چه خبر است که چنین عجبی را می‌کند

غبت انی شاہ گرز من پر ہے

دوم آنکه هرگز با عمو ان دوستی نکنی که گفته اند اگرگ آموزگار و شوک

پیر بنزگار و عجمان و سیدان و پادشاه نشود و قطع شد

با عوان دوستی که در خط است از آنکه شیوم است این معامله شیوم

دوستو! اے اہل نظر! یہ ہے

سوم آنکه سعد و سید از این عیشتان بکنند که از زبان محمد بن عثمان روونیا

نماء و از این جهت و صفات قطع

پیشہ کاروں کی طرف سے

کتاب دروغی را بر من سر زده و مرا زنده
 در میان کفر و ایمان

سید روحانی رن بر بدلات مرد

چون بمان وفات کرد پس خواست که منت پدر بزرگوار را بداند با خودی که هشیامیه و

دوستی | عازر و از جیلی درمی چند فرص بتابد و لو سفند کج بدو شست و

و در غنیمتی پدید و بجایه بروزن را گفت و سمنی دایم او را پوست و دست سمنی

در مکان دفن کردن امکان نیست بالنسبه کوهی زن سوگند خورد و عهد کرد که طوید

بستند از روی نیتین پند حکیم

هر که خواهد آزمايد تنه تنه

[illegible]

با عیون گفت عیون پیش حاکم رفت و ناچار انقیر یکدیگر حاکم کس فرستاد و درین حالت که
 او را پیش حاکم می بردند و ام خواجی چیل و امن می میگرفت که ادای مال من کن قطع
 می گفت شایطری و همیکه خوش شاه
 اسی وستان خدایه چیز است و درجا
 چون پیش حاکم آوردند فرمود که سیاست کنند حکیم زاده گفت اگر ملک شارت کند
 که شسته را بیارند و بکشایند حجت استوار شود ملک گفت شاید چون حاضر
 آوردند حکیم را باز کردند و گوشت سفندی بود و پنجه ملک گفت چه حالت است
 و چرا چنین کردی گفت حکمت پدر می آزمودم دیدم که همچنان بوده است
 که میفرمودند ملک گفت او را رها کن و این حکمت بنویسید
 حکیم دانا هر موعظت که فرماید
 نصیحت حکما را بجان تقبل کن
 حکایت در اخبار آمده است که آصف بن برخیا که وزیر حضرت سلیمان بود
 گناهی کرد خدای تعالی سلیمان بنمید و وحی فرستاد که آصف را بگو که اگر نگر بار از تو
 این گناه در وجه دایم ترا عفو می غنیم کنم گفت عهد کردم که ننگم بار دیگر آن گناه کرد
 عهد کردیم و باز بشکستیم
 باو گیر عهد کرد و انابت باز آید گناهی گرفت که سوم فرمود که اگر این با عهد بشکند قبول نیست

ملا علی قاری
 در تفسیر این حدیث
 که اگر نگر بار از تو
 این گناه در وجه دایم ترا عفو می غنیم کنم
 گفت عهد کردم که ننگم بار دیگر آن گناه کرد
 عهد کردیم و باز بشکستیم
 باو گیر عهد کرد و انابت باز آید گناهی گرفت که سوم فرمود که اگر این با عهد بشکند قبول نیست

اگر این بار شکسته عظم
پیش لاف محبتم چه زنی

آصف بخت گرفت و سر برهنه کرد و روی قبله آورد و گفت خداوند اگر نفس
و هوای شیطان نیست توبه از من شکسته دست نیاید خطاب به حضرت الارب

در رسید که اگر لطف و رحمت احسان نیست هیچ گناه گناه کار نشاید و می شنود
اگر نه اکت بشکستی مروت و عهد
بست عهدی تو ترک و تنگی نم

حکایت یکی از ملکه زادگان بغرم شکار بدی رسید پیری را وید با هم معلول و سقیم
و قاضی کاکر چون قدیم نه از بوستان حیاتش می شد شجره و نه از دخت و خوش نشان
ثمره در باغی در آمده بود و دخت می نشان گفت ای شیخ فانی چه فایده این می می نشانی

ترا که هست و دخت وجود از بن خشک
چگونه میوه شادمانی خوری که نباشد

پیر بخندید و گفت دیگران نشانند تا بخوریم ما نیز بنشانیم تا دیگران بلکه با هم بخوریم
ملکه زاده عهد کرد که اگر توان میوه این باغ بخوری من حج پیاده بگردم بعد از مدتی
ملکه زاده آنجا رسید و درختان را وید چون محلات و دوشیزه پیاد زنگاری ورق
بر سر کشیده و پیر معلول بر تدریج عبارت مشغول شده قطع

برون ز مالک تقدیر کس نمیداند
که رزق خلق چه چیز است و عیششان چند
در آنچه عقل نداد و بکنه آن مدخل
اکن شروع کرد و قبضه خداوند است

رب ففتح ای نوحه
قشید و موده بنی
میرد گاه و بار بار
بالفتح فتح آن گاه
ارباب بنی صاجان
و شرف و عافان
سمن میوه
و کیمی بر روش کند
صاحبان عافان
باشد راس
بمشعل خیر که آید
تعبت و سببای
خود و عافان کرد
باشند و بنی پیاد زاده
از علت بنی پیاد زاده
عسل ای آید معلول
چنانچه در قانون است
اما با وصف بنی
در کلام بعضی ثقات
واقع شده پس
استعلام از آن توان کرد
فانهم
عرجون نظم عین معلول
و جم معلول و خوب
نوشته اند که بکشد این
خیمه می باشد پس
ترکیبی که در حدیث
اینکه قشید و موده بنی
که در حدیث آمده

این کمال
نویسند که

اور اہل کفر و بعد از یکماہ باز آمد و تیغ بدست ابومسلم داد و گردن بطمع نہا
 ابومسلم گفت ترا بخشیدم مشرک نجذید گفست چرا میبخدی گفت من با وجود
 بعهد دنیا وفا کردم و تو با وجود ایمان بجمہ دین وفا نکردی ^{ای همان مجوسی} قَوْلَهُ تَقَالِ
 وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ ابومسلم قصد کشتن وی کرد
 مشرک و رجال ایمان آورد ابومسلم دست باز داشت

حکایت اور سچے غیب علیہ السلام را چون با آسمان بروند و خواست کرد
که منجوا هم تمام تا که بهشت را به پیغم گفتند باید که بیرون نیایی
هر که اورفت سوی حلد برین نیست ممکن که او بر آید باز

وفا و عهد کز ان متر اخلل باشد
بشرع و محنت خل خلافتش اگر کنی شاید

چو وعده تو با حرو عی خواهد بود
اگر تو وعده خود را بدل کنی شاید

حکایت پیر سنجانی مراحکایت کرد که در وقت جوانی من و یار حسن اسامی
با هم عهد کردیم که تازنده اییم از یکدیگر بزرگتر دیم و روبراه گنجینه با دیم چهل منند
ما رسیدند جنگ کردیم آن یار شهید شد چون دیدند که رفیقیم بمردار بستند
و بارها بکشانند و بروند چون شب درآمد آن یار غلام گشته را بخواب دیم که میگوید

خاورستان

ایران بخمده عهد و بیان
ای دوریغا که عهد به پایان نبرد می و مرا وقت با ایران غنیمت نشنود می بیدار شد

و در تلیکی و برآه آوردم نگاهار و روشنائی آتش در دامن دیدم چون پیشتر

همه در غاری رفته بودند که تاریکتر از شکم گور و آب بکیره بود و پاهای مور بود و آتش کرده

بودند و باز پادشاه و خاندان پادشاه کرده و سر نهادند و قطع
 ایضا

عوم عتد و حقیقت مرد و اند
تا که یک کس آرا بکنند

خواه ایشان را بس پس ہی بسوار
تا که بهر کشتی که با فصد کس امروز

بہنہم بسیار بر در غار آورد و آتش افروخته و وزوان را بسو حتم چون وز

اطراف غار پر زردیدم و دزدان خاسار را خاکستر خروارهای نزاران بیابان

و عهد آن دوست بپایان گرفته اند و خامی عهد از سته گروه محال است اول

از خوبان نمودن جمال و دوم از خجیلان بدادن مال سوم از عوان حسن بلیت

وعدہ وصل زخوابانِ جہان بہشت ل

وزعوان لطف زم زم جل جلالہ

حکامہ

کتاب پادشاهی و سرکار

از دست و پا در آفتاب و خورشید که گشته است را من ساندیر چه خواهد شد؟

که آب بنشیند و عجز آورد و در ویشی ماهی بخورد و انگشتری در شکم ماهی یافت

کلید گنج مقابله در حزن و اندوه است	بزور بازوی تدبیر کس دری نکشاد
------------------------------------	-------------------------------

درویش چون انگشتری پیش ملک آورد فرمود کہ چہ میخواہی گفت آنکہ موجب عجز

ملک کرده است باید که غنیمت را بارگاه رحمت او عقد من آورده ملک ازین سخن

<p>پادشاه ششم در بیابان نسیب اگر شود و غره تعیشی که مست از ساعت</p>	<p>خارستان دولتش محنت و سوزش همه ماتم گردد</p>
<p>چون غزائیل این گشت جبرئیل گفت آن پادشاه همان طفل کیساعت بود که از ملوک تهم مانده بود و در بیابان خدای تعالی او را پادشاهی رسانید و او دعوی خدائی کرد</p>	<p>حکایت چون اجل موسی و سلیمان صلوات الله علیهما در رسیدن این را امان افزید که از پایی نشیند و نه آن را را که در مذکر بر پایی خیزد</p>
<p>ضربت مرگ ناگهان باشد بشنوی از من این که در است این</p>	<p>چون کسی را از و امان باشد نشنوی کل مع علیک آفتان</p>
<p>آنکه بر آب طلب شاه صفت میدید در زمان محنت در ویش بزمی آید</p>	<p>بین که بر مرکب چوین بچسان میگردد در نفس دولت سلطان بان میگردد</p>
<p>چون عاقبت نیست و سر انجام چنین است گر بنده اگر مفلس گر خواجه اگر شاه</p>	<p>خواهی با بخت رو و خواهی به چشم بر کس تلک الموت نکر دست ترا</p>
<p>حکایت آورده اند که هارون رشید روزی قحط آب در دست داشت خواست که میاشا مداین بیاک گفت پیش از حط نفس اگر اجازت باشد بگویم گفتم خلیفه همچنان تدرج بردست گفت بگوئی گفت اگر درین حالت در بیابان باشی این قحط آب بیک نیم پادشاهی تو فروشنده کنی گفت بضرورت بخرم</p>	<p>قطع</p>

۹۰
سورنمین
ما و چند معنی
نشانهای عروسی از کبریا
در کتب فاکتور
سیاهی بکلی چو دریا
در عواید معنی
لبس خود و...
حق در جبهه
مست بر زمین
فاز شود...
خدا بفتح حاکم
خطی و تشبیه
خطی می مجسمه بسوزد
و نصیب در بهار عالم
نوشته که فارسیان
پیشنه نوش از می
استخوان کنند
غیاث المغانه

پیشتر بیوفانی دنیا

۴۲

خستین

مرد گزشتنکی نجوا همدرد

سلطنت از برای جان باید

گفت بعد از آنکه میاشامی نعوذ با خدا اگر در گلو گیر و کینیم پادشاهی اگر

بهی سرور و چه کنی گفت بضرورت بدیم قطعه

چه عشت بار بود این چنین بزرگی

که قدر و قیمت آن جز بهای بی نیست

خدا ی راست بزرگی و پادشاهی و حکم

که در عالم کای و هیچ انقلابی نیست

حکایت آورده اند که بهلول دیوانه بزرگ هارون در آمد او را متفکر

و میگفت موجب تفکر چیست گفت فکر از بیوفانی دنیا میکنم گفت ترا

این فکر نمی باید کرد اگر جهان را وفا بودی هرگز این پادشاهی تو نرسیدی

گفت با بهلول هارون کاشک

گفت با بهلول ای امیر المومنین

کین جهان بنیاد محکم داشته

اگر چنین بودی هم آدم داشته

حکایت آورده اند که نابینایی بود و در نزد که در نوبه گری کردی و گرد

در هاگشتی کودکی داشت که عصای وی میکشید بعد از مدتی کاروانی از نزد

رسید چنانکه امیر کاروان صد هزار دینار داد که بار من بکشایند پرسیدم

که این امیر کاروان کیست گفتند پسر فلان نابینای نیروی است

حکایت وقتی در شهر کرمان برورد رسته ترکان بودم ناگاه بزرگ

با گو که و تجمل گذشت بعد از ساعتی فقیری جامه کهنه بر سر دست پیش من

مخبر شد به صاحب
البادوا کاشک
یزد کبیلار خورده
شود و انشیر تصا
عنه انقلاب الکرم
مردین و وازگون
شیرن و ریشتر
از لار و حاس
و رجعت کولید
و بطنه زرقون
دا خوارن ستم
بهارم
کریانی با کسده نام
نمیداشت کاشک
که نرسد ناچار
نفس با بند و زنجیر
از وی این خوب
چند سوره
که بفرست
که در کاران بعضی
نمید و جای بسته
نرسد که

رمی چید بوی دادم پیری حاضر بود دیگر لسیست موجب رسیدم گفتان بزرگ
بسرگردانی بود و این فقیر از دختر بزرگی بر انقلاب احوال جهان میگیم **قطع**

دوش میکائیل را دیدم بدشتن قری
بون نظر کردم بد قریا پشاهی میگذاشت
نام شخصی می نوشت نام شخصی می نوشت
پادشاهی را بفرزند گدائی می سپرد

حکایت در تواریخ دیده ام که هرگاه یزد و جرد شهر یازمچل بر خاستی یک فرنگ
بر راه او کلاب زدندی و چون به تنعم نشستی دوازده هزار دختر و شیر و درم
استی که هر یک را از نازکی بدنش پس چون مار جامه حریر در تن می نمودی

ز نازکی بود تنش از جان لطیف تر
سر تا قدم ز چشم حیوان لطیف تر

هر روز چهار صد اسپ گزیده یکساله در مطبخ او بکشتندی و یک مین وانه از مر واید
اسفته بر کباب زدندی خزینه چهل پادشاهی او داشت **قطع**

بخور به بخش و بده زانکه ملک عاریتی
لجاشند از نوشیروان و خسر و و بهم
بمستی ندهد جز بخور و دوختش و او
کجا شدند فریدون و شهر یاقربا

آخر الامر زوال مملکت او بر دست طائفه بود که از گر سنگی سنگ بر شکم می بستند
و در وقت غنیمت مر واید را بگندم بریان برابر میفرود خند و آخر هلاک می
بر دست کاروانی بود که تاج مرصع او را بقبای می نمودی عوض می کردند **قطع**

بی نوا را گندم بریان ز مر واید به
لذت دنیا می فانی خورد و پوشش
بر تن عریان نمد خوشتر ز تاج آهنین
صوف مصری یا نمد مرغی یا جو

ایچان بزرگ که با کبر
و چون چشمه بکشت
چون سحر است
و این فقیر که از
کجا به چمن که از
نظر سرشته و کانون
نیز به
بفتح شفا از تخت
و بفتح جرم
نام و شکر
نوشه و آن عادل
بود از خجالت الحاق
کرده بجه
کاف از سس و
تشنه را سس و
پیدا اسپ

فرعون ریش خود را بگوهر مرصع کرده بود موسی چندان نداشت که تن خود را بجای آن

پوشین پوشیدنی قطع

ریش فرعون که در ششم کم است	میتواند که بگوهر پوشد
تن موسی که است از پوشش	نمیتواند که سدر پوشد

حکایت آورده اند که اسکندر روزی بغزیت ملکی بکیای در کباب دوپچا وزیرین بود که متفکر شد از سقاچایس حکیم گفت سبب تفکر چیست اسکندر گفت اندیشه میکنم که عرصه عالم مجال ندارد و بدان نمی ارزو که از بهر آن کوشش کنم قطع

عالم گرامی آن نکند	که ز بهر شش قدم بر بنجانی
شرق و غربش بدان نمی ارزو	که بسویش عنان بجنانی

حکیم گفت چون میدانی که چنین ست سعی از برای عالمی کن که لذت آن بیفایست و عشرت آن بی نهایت است کمالات ابدی واصل و سعادت برمدی حاصل اسکندر گفت ای حکیم این سعادت از کجا توان یافت گفت بر ریاضت تن و تهذیب اخلاق و تحصیل علوم حقیقی و این جمله مقدر بر نبی آدم است قطع

تن و روح گرد وارتو بگوشتی محبت	روح تو تن شود و بگوشتش بهر ورس
--------------------------------	--------------------------------

حکایت جعفر برنگی با هارون رشید بنیام یک تن بود چنانکه پیر الهی فرمود که هر دو پوچیک و سرزیک گیر بیان برآید و هرگز هیچ وزیر را با پادشاه این تقرب نبوده قطع

ای وزیر زمانه شه با تو	اگر بر آرد ز یک گیر میان سر
------------------------	-----------------------------

رکاب بکسی نمانی خمر
 حلقه آبی که برین
 بندند تا وقت سوار
 پای در آن نشاند
 منتخب
 اسطاطالیس
 بفرستند وزیر سلطان
 اسکندر وار شطو
 مخفف آن طایف
 لفظی و تائید
 با سقاچایس
 اگر از ایند بکسر
 اول و فتنه
 بجز غبت کردن
 وین سعدن
 جعفر برنگی
 نام و سقاچایس
 جعفر برنگی
 غایت اخلاص
 و اوصاف سعادت
 کثیره از اخلاق

مشو انمين ز چشم او بشنو

ذکر ہارون وقصہ ۲۵

چون اور اجمکایت عباسی کہ خواہر مارون بود مستحکم کردند با آنکہ مارون میان
 ایشان عقد نکاح کرده بود و از مضاجعت نہی کرده شخصی را بفرمود کہ برو سر
 نیز دیک من بیا تا کہ با و از یک گریبان مرگورده بود نماز شام سران گیران برد
 ایام در میان حضرت علی و خواہر حضرت علی

بازی نکر گشتند و ارمیکند بر می کنند از او ج نگو نساز می کنند	تازش کن ببال و تفاخر کن بجاه آنرا که همچو کوزه دُولا ^۳ ب هر زمان
---	--

در آن ساعت که آن شخص در آمد تیغ و پشت بدست جعفر داشت که تیغ
آمده است کاغذی برداشت و سطر می چند نوشت و در زیر میسند نهاد
بعد از چند روز که جعفر انگشت هارون از آن شخص پرسید که در وقت کشتن
چه گفت گفت هیچ نگفت سطر می چند نوشت و در زیر میسند گذاشت گفت
بر و بسیار چون حاضر آورد این معنی بتازی نوشت بود و قطع

ای که بیدار کنی بر من کی این روز	بسیاحت اندیشه فردا می قیامت
چه خیال است ترا در دل و سودا و سر	خون ناحق کنی و بر تو غم است نبود

بارون چون این بخواند چندان بگریست که بنخو شد چون بهوش باز آمد ایشان شنیدند
 حکایت روزی بهلول نشسته بود چند کلمه سری در پیش نهاد بارون رخسار
 رسید پرسید که این کلمه چیست گفت کلمه پدر من کلمه پرتویان ایشان قیچویم

برداشتن دو کلمه بوسیده و فرخا | گفتند که فرق باشد هر دو معنی است

۴۰ از جنس کبک
 ۴۱ بامردان
 ۴۲ سفید
 ۴۳ به چشم
 ۴۴ حش
 ۴۵ نام
 ۴۶ دانه
 ۴۷ دانه
 ۴۸ دانه
 ۴۹ دانه
 ۵۰ دانه
 ۵۱ دانه
 ۵۲ دانه
 ۵۳ دانه
 ۵۴ دانه
 ۵۵ دانه
 ۵۶ دانه
 ۵۷ دانه
 ۵۸ دانه
 ۵۹ دانه
 ۶۰ دانه

دیدم میان هر دو بوقت حیات فرق بعد از وفات فرق ندیدم میان ایشان

حکایت دو کس در قطعه زمینی نزاع میکردند هر یک میگفت از آن من است پیش عیسی علیه السلام آمدند عیسی گفت زمین خیری دیگر میگوید گفت چه میگوید گفت زمین میگوید که هر دو از آن من اند قواله تعالی منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخرى قطعه

آومی را که خلقت از خاک است پس انجام خاک خواهد شد
گو با قول هلاک در دل کن چون با حسر هلاک خواهد شد

حکمت آومی تا در طلب دنیا نیست از همه آزاد است چنانکه
بگو تری که تسبیح دانه ندارد و فارغ از جور دام صیاد است مشغول

آومی را که مسل دنیا نیست
مرغ را تا هوای دانه نشد
بالکس او را نزاع و دعوی نیست
تیر صیاد را نشانه نشد

حکایت هارون خلیفه چون بطوس رسید در آن روز که وفات میکرد بر بالافتن مرد
را بخواند و ترتیب بنشانند و روی بدیشان کرد و گفت هر بالائی راستی و عقوبت

هر که را از او اندر عت و ناز می باید و عزم و اندوه مرد
باید از پی خور و نش حص و جام درد

گفت چون مرا در خاک نهی بگوئید که امی بنویز بر خوار می او جسم کن ای
بی نیاز بر نیاز او بنیاشی پس بفرموده تا بساط مسند برداشتند و رو

شروع کرد و گفت
دعا خواند و گفت
و با هم گفتند
کردن مخصوص است
صراح
باعت
بمنحالی
در
خدای تعالی ازین
آوردیم شمارا و در
زمین باز در آن میان
شمارا دانه بنشیند
کنیم شمارا را بدو
فتح الرحمن
عوس
معبود
شمارا
صورت
در
نیز
از

بر خاک نهاد و گفت یا من لا اله الا الله

ای مالکی که ملک تر نسبت انتقال رحمت کنی بر آنکه بر ملک شدن زول

این سخن گفت و جان بداد

حکایت جهودی با عیسی همراه شد عیسی علیه السلام سه قرص نان بوی داد که نگار که بوقت حاجت بکار آید جهودیک قرص اینها بی بخور و بنفوس

نباشد کار مرد با دیانت که با هم هر کس در راه خیانت و همراهی که آزار وجود است نه مومن بلکه ترس او جهود است

چون بمنزل رسیدند عیسی نان طلبید جهود و نان پیش آورد عیسی گفت یکدیگر کو جهود سوگند خورد که از همین دو بیش نبود و پیشتر رفتند نابینائی پیش آمد نگاه کرد و ندید بوستان خوش بی نرگس بصر بود و درخت وجودش بی ثمر نظر عیسی چون بر آن نابینا افتاد و عاگرد بقدرت الهی بینا شد گفت بدان خدا ای که مرا این معجزه داد بگو که نان کجاست گفت همین دو پیشتر نبود پیشتر رفتند استخوان بوسیده و دیدند جهود را بدل گذاشت که من کجائی العظام و هی رمی عیسی در حال باو آن و میدزنده شد از جهود پرسید که نان کجاست گفت همین دو بیش نبود چون پیشتر رفتند سه خشت زر یافتند عیسی گفت بیا تا ز را قسمت کنیم کی از آن تو دیگری از آن آنکه قرص را خورده گفت ای عیسی بخش که من خورده ام عیسی بروی لعنت کرد

سجده ای که در روز
سلطنت اوزار
مردانی که بیک
کاشان و حال نیست
علی ای نه خود
عیسی علیه السلام
آن جهود را
نه جهود را
کسیت که زنده کند
استخوان را و جلیک
او و بسید و شکر
جهود را
کذابان را
که جهود و عرب بود
امت نه ملت مومنان
و در جهودی یاس
فصلت است
بدون یا حبیب
پنجتن است
غیاث العفات

وزیر بگذاشت و رفت تا گاه چهار روز رسیدند و آن حال بدیدند و خود را چشتی
 و نشستند تا زهر را قسمت کنند گفتند اگر سینه ایم و یکی را اطعام فرستادند
 اطعام بسیار و اتفاق کردند که چون بیاید او را بکشیم و هر سه خشت را مساوی
 قسمت نماییم آن شخص اندیشه کرد که زهر در طعام ایشان گشت تا بخورند
 و هلاک شوند و خود هر سه خشت بگیرد و قطع

آنرا که دوستی زرو سیم در دل	خون نه را خلق بریزد و یک پیر
و کاروان چه فرق نهند در این	کین کافرست و فاسق و ان موحدین عزیز

چون طعام آورد در حال او را بگذاشتند و طعام بخوردند و با وی مرافت نمودند و قطع

مکن در خون ناحق سعی بسیار	که در دنیا مکافاتش گشت در حق
شنیدی این مثل امی مرد بیدار	که هرگز می تخفت در خون ناحق

روز سوم عیسی علیه السلام آنجا آمد و وزیر و فرزند دید و خود و وزیران مردار مرده
 گفت آهی این چه حکمت است که پنج کس بسبب این خشت کشته شده اند
 در حال جبرئیل بیاید و گفت خدای تعالی میفرماید که امی عیسی از زمین پس
 نبینی بغیرت و جلال من که پنجاه کس زیاده است که بسبب این
 خشت هلاک رسیده اند و این همچنان برقرار است قطعه

چه زلال مرد فریب ست عالم غدار	نگرد میل کسی کاخرش نخواهد گشت
زمان زمان بعر و سی شوهر دیگر	خضاب میکند از خون شوهری ا

قد برکت عیسی
 عیسی علیه السلام
 بیای فاری بر وزن
 کیز بیست و نه
 چو لریزه لاله
 که از سن باشد
 و کمر تن نه آمده
 رشیدی است
 قوله او را از این
 بیان در چهارم
 بیای فاری بر وزن
 که برای آوردن
 طعام فرستاده بودند
 بگذاشتند و او را
 طبع اتفاق خود
 زهر و طعام مرده بود
 آن چه خشت
 و مرافت از آن
 خودشان
 راه عدم
 گزینند و بدو

پسین قدر که تو بینی چه سر میگذرد

چرا بجل محنت انجم لیا و ده ازین بسی زینان

اسکندر ازین حدیث بگرسیت گفت چه میشود که مصاحبت من بخائی و فل وزارت کنی تا ببرت تو امان یایم ملک مشرق بخندید گفت میان من و تو چگونه است آید که ترا همه کس دشمن اند و مرادوست گفت چگونه گفت از آنکه تو مقسود ایشان امحکم گرفته و من برگوشه چادر عروس دنیا سه طلاق بسته ام

کس نمی بینم که او خصم من است من که ترک عشق دنیا گفته ام

هر که با معشوق دنیا عاشق است

آنکه او را عاشق این باشد دشمن است

باب هفتم در کرامات اولیا

وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَبُّ أَشْعَثَ أَغْبَرَذِي طَجَرِينَ لَوْ أَقْسَمَ عَلَى اللَّهِ لَا جُرَّةَ قُطْعَةٍ

مباش منکر حال ولی یقین میدان

که هر چه خواهد مرد خدا چنان کرد و اگر بسنگ کند التفات گردد ز

طائفه از معتزله منکر کرامات اند میگویند که کرامات باشد میان نبی و ولی فرق نباشد جواب میگویم که نبی دعوی میکند ولی تسلیم نشود

و حقیقت ولی و پیغمبر

هر دو از غیب میدهند خبر آن بدعوی و این تسلیم است

نکته در حدیث
لوقایف و بیهات
تخلیه قاضی معظم
لقد انزل الله
عالم و متعبد
بیرساندن
تقدیر
ایشان را ای همه
لسان که و دوس
دنیا باشد
هر چه بسیار آن
دوی پریشان غدا
گوده صاحب چادر
در سینه خود
در خداوند
سنة خدا تعالی
سنة انبیا
عنه الله و سلم
و سکون عینا
و فتح شکاه فوجی
و کسر خنجر قوم
و از دانه در حق فاجیه
گویند که شریعت
از انبیاست و در حق
در حدیث خودشان
و خجسته

در وقوع کرامات چه سخن است که در قرآن قصه اصحاب کتف منجواست

واحوال مادر موسی میدانی قطعه

هر که این حال نه بیند و خود	بست مشکبیر حال دیگر
آنکه در پایه نقصان خود دست	نشود از تو کمال دیگر

جنتی بعد از اوستی گفت رحمة الله علیه در مسجد بیوی طافه ازین معنی سخن میگفتند یکی گفت کسی دانم که اگر بدین ستون اشارت کند زگر در در حال زرگشت گفت بجال خود برود در حال سنگ شد

حکایت در ملک گرم سیر بودم دوستی مرا گفت فلان حاجت پیری صد و هفتاد ساله مدتی بمصاحبت شیخ زین الدین هندی بود بزیارتش رفتم در راه گفتم اگر این شیخ کراماتی دارد ما را پالوده آرد و بخدمت و بی رسیدم گفتم مجد خوانی بهوا آلوده است و در مثنای پالوده بزبان هست با میدی گفتم طبعی پالوده آورده بار دیگر گفتم اگر این اتفاق نبود اول التمهین و بد برداشت و گفتم بگیر و درویشان بکرامات امتحان کن که بمعنی اختیار می نیست

لسی که لاف کرامات میزند نه	حدیث او شنود آنکه یا شیطان است
چه احتیاج بودم در او درین معنی	که حاصلش جذبات وصال حیرت

شیخ ما فرمود که کرامات درویشان ملازمست شریعت مداومت طریقت و مراقبت حقیقت است و اگر یکی ازین مجبورست کرامات از وی

۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

دوست در گریبان کردم و فقهی که داشتم بوی عزم و شرم در حال دوست
 در هوا کرد و کشت زبر گرفت و در جیب من افکند و گفت اعطی بیج
 من الحیک و کنت اعطیک تک من الغیب و چون بلور فیت

گرم تو سیم و زری میدی کیسه گنج
 من از خزانه غیبت میدم هم بخرنج

حکایت سعدی گفت نزد یک عبد الواحد وزیر بودم او را دیدم ضعیف تر از
 اگر کافی طلبی چه باشد پاره سنگ بگیرت و پیش من خشت گفت که بگیر چون گزینم گزیده بود

سنگ را بدست گیر و در خد طلب
 از زمین دست او برامات زرشود
 و ز زرد دست گیر و در هوا پست
 از طالع بدش به نخست چرشود

حکایت روزی در پیش بزرگی بودم در خاطر آوردم که اگر کراماتی دارد
 مرا پندی دهد در حال گفت ترا پندی میدهم که در و لیثان را بکرامات امتحان
 کن که انجمنی باد دعوی راست نیاید و درین کار رضا و تسلیم باید و قلب تسلیم

لَيْسَ فِي الْفَقْرِ طَرِيقُ الدَّعْوَى
 إِنَّمَا الْفَقْرُ سَبِيلُ التَّسْلِيمِ

سوخته باید و آتش محبت در سینه افروخته و رقعۀ مودت بر جیب محبت خفته
 آب روی بر خاک ریخته و خاک حسرت بر فرق ریخته نه طائفۀ مرست صورت
 پرست که شخی بهز انجمنی بر خود بسته اند و بر دعوی خلق نشسته ریشها
 دراز و خرقة های کوتاه و جامه های سفید و نامه های سیاه حرام و
 حلال بیک مذاق چشیده و شب و گوهر بیک سلاک کشیده مشنوی

در جیب و گریبان
 خد و من سینه ترا
 از خد و غیب
 چه ترا می آید
 خد ترا را سگوند
 خد ترا را خد و خد
 گریبان و گزینم
 سید که بگریبان
 خد و خد خد
 سید و من طلاق
 کند از
 در جیب و گریبان
 دعوی را افتاد
 جز این نیست که فقی
 نه در رضا و تسلیم
 شین و محمد و مودعه
 و پاس عشق و نامها
 آینه که گمشدای
 بونزه گویند

چه عجب گرز تو شفا یا بهم که ارادت هزار چشند است

چون نیک شدم این رباعی را بر سر تربت و می نوشتم و رفتم ز باغی

من عاشق نام پیر بونصر شدم

از خواجگی دو عالم ننگ آید

حکایت چون شاه شجاع کرمانی نزد یک جنید رحمة الله علیه آمد با قبا و

کلاه بود شیخ او را اعزاز بسیار کرد و مریدی بود او را بدل انکار کرد و چون شاه

شجاع برفت مرید از محض او روان شد بخوابه در آمد و بخت یاری را

دید که گردوی حلقه زده بود و شاخ ریحان در دهان گرفته شاه را باو میگفت

حکایت سفیان ثوری رحمة الله علیه با شبان را می بخت میرفت

شیری پیش آمد شبان تبرید سفیان گوشش وی گرفت و بالید

وازاراه دور کرد و گفت اگر بیم شهرت نبودی تا که زاد بر پشتی نهاد می

ای بسا شیر کز ره محسنی

شیرم در ره خدا شو تا

برگرگی گفت با ابراهیم خواص در یاد چه بتو گل میرفتیم و با ما میخ نبود هرگاه که گرسنه

و تشنه میشدیم سفره نان و کوزه آب حاضر گشتی تا که به همین قیاس بود

حکایت آورد ده اندک سلطان اولیا برهان اصفیا قطب الانام

شیخ احمد جام قدس الله سره بالا کرام با جمع مریدان نشسته بود یکی از

ای پیر بونصر شدم
چون نیک شدم این رباعی را
من عاشق نام پیر بونصر شدم
از خواجگی دو عالم ننگ آید
حکایت چون شاه شجاع کرمانی
کلاه بود شیخ او را اعزاز بسیار
شجاع برفت مرید از محض او روان
دید که گردوی حلقه زده بود و شاخ
حکایت سفیان ثوری رحمة الله علیه
شیری پیش آمد شبان تبرید سفیان
وازاراه دور کرد و گفت اگر بیم
ای بسا شیر کز ره محسنی
شیرم در ره خدا شو تا
برگرگی گفت با ابراهیم خواص
و تشنه میشدیم سفره نان و کوزه
حکایت آورد ده اندک سلطان
شیخ احمد جام قدس الله سره بالا

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

ابن سحر مدبر کرامات اولیا

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

خلاص خستہ بیمار یاد از تیمار	بد آنکہ مرد در آنگسج و کہ از دم وی
شود ز بار گزشتش و آن سبک بیمار	خلاف آنکہ پیشش تن درست

تکلفی و قوتی
و ضم کات بروزن
تفاضل جازایض
و جوم و بنود و فقه
بعضی گزاف من بریم
نخستین ۱۲
تفاضل ملام بروزن
تفاضل بعضی
بریکه گزاف من و جوم
دریای منتخبات
چون فلک بیض
فرقیکیه میان کسان

حکایت ابو عمر و واسطی گفت در کشتی نشسته بودم ناگاه افواج امواج
در تیرا کم افتاد و امواج دریا و تیرا طم آمد من و عیال من در تخته ماندیم
تشنگی علیہ کرد شخصی را دیدم در میو آب سلسله زرد در دست و کوزه از
یا قوت پر آب گفت بگیر بتاندم و آبی خوشتر از عسل خوردم و گفتم
بچه عمل بدین مقام رسیدی گفت قدم بر پوئاندا دم تا قدم بر پوئاندا دم

مرد در پی آرزو و پوئاندا	ترا اگر میوای بهشت آرزوست
نمی از کرامت قدم در پوئاندا	ز شہوت قدم بر پوئاندا که تا

حکایت احمد ابراهیم گفت بدجله رسیدم کشتی نبود و بشتر جانے
پای بر روی آب نهاد و چون با و بگذشت من حیران شدم چون
بین طرف آدم و رقوم وی افتادم گفت با کسی مگوی کہ بنہ چه رسیدم قطعہ

نکو نباشد اگر خلقت زیاد و رود	ز آب آتش و خاک است باطنیت تو
عجب مدار کہ بر آب همچو باد و رود	بر روی آتش شہوت کسی کہ خاک کند

حکایت بزرگی گفته است کہ دروشنی من شارت کرد کہ بیا و مرده بشوی و آن شنیدم
در خانہ زوت و سز نهاد چون پیش او شدم مرده بود و وقتی کہ او را می شتم خلخال من
فراموشم و شدم گرفت در محبت کشید با منی آواز داد کہ بندہ ماہر گزاف و نعت نکرده است

زمین است با قضا
چون آرزو و میل
بفصل بار و حاصل
معنی شہوت
چون آرزو و میل
و معنی شہوت
نفس را در آرزو
گرفتہ و شہوت
چون آرزو و میل
و معنی شہوت

گفت معنی یافتن این دولت

از ادب ای شاه ایران از ادب

گفت این دولت خدای بود یک

و عطا ادب در آشامیدن آب چهار چیز است بنشیننی و لبه گشت آشامیدن

و دیگر در آب نهد می و کشت دره کاسه پاک کنی قطعه

مستحب است حفظ چار ادب

شربت آب اگر بیاشامی

تا تلوای نگاه دار ادب

تو بدینا قیاس کن احوال

آما دست برداشتن در وقتی که کسی آب خورد و درین احوال است بعضی ادب

گفته اند و بعضی بدعت آما ادب معتبر است از آنکه در کتابی دیده ام که چون

پیغمبر صلی الله علیه و سلم آب خورد می جبرئیل علیه السلام دست برداشتی خواجه ازو

پرسید که سبب چیست گفت و عا میکنم تا تر او را و گلوگیر و پس فقط جبرئیل شد قطعه

تواند دفع او از آب خوردن

اگر نان در گلو گیرد کس را

بگیرد از چه شاید دفع کرد

معاذ الله بجا می نان اگر آب

آما در نان خوردن ادب پنج چیز است ابتدا و اختتام بنماید کنی و کفیه راحت

گیری و با و بر طعام نه می و بطراف نظر کنی و از پیش خوری و این از همه بهتر

آب خوردن و در میان طعام از ادب دور است و در حکمت عظیم محصور که نمعنی اعادت

کند زود باشد که عادت کند و خواب از کردن از آن شوار باشد مشیت نوی

بتدریج آن کار عادت کند

هر آنکس که کاری را عادت کند

استدلال
معلوم است که دستور
بنا بر معنی ازین روای
صاحب مسند
این لغت است
از لفظ مستحب
مسند و قدرت در
لفظ که بمعنی
صاحب آید بجهت
تخصیص باقی را
داسان کرد و چون
در کتب و اخبار
استدلال
که در دین
و بیان
صلی الله علیه و سلم
نموده اند
عادت
که رسول با او
و در کتب
و اخبار
تخصیص
و بیان
و اخبار

تواند و لیکن جسر دراز	عادت بتدریج خود را باز
-----------------------	------------------------

حکایت آورده اند که در مدت عمر خویش امام ابو حنیفه در بازار کاغذگران
بی وضو نگذشتی که گفته اند بیست

دوب چو لازم علمست پیش لیل خرد

حکایت امام زفر از سایر اصحاب ابو حنیفه ^{رحمته} علم زیادت بود و
منظور پیش داشت ترک ادبی از وضع مذہبی بفتیاد روزی امام ابو حنیفه
رحمۃ اللہ علیہ بر کنار جوی وضو میساخت زفر بالامی می طهارت کرد بی گاهی

هرگز از علم و ادب بهره ندارد و درین

حکایت آورده اند که شیخ عبداللہ انصاری رحمۃ اللہ علیہ روزی وری در مجلس جامع ہرات روایت میکرد یکی از راویان را فراموش داشت نمود حافظ مقدم

شیا گردوی بود بر سر جمع بر پیر خطبه کرد پیر گفت هر و نیابی باقی ع
هرگز از عالم سر و نیافت و هر جا که باشد شتی کو و کان باومی است نه
گردندی و اختار می و در نظر خلق نگاه آشتندی قطع

بی ادب را کجا بود حرمت	گفته در فوجگاه حرمت را
تا نباشی سیاه رو چو تلم	رو میان بسته دار حرمت را
حکایت محمد حسین شیبانی	امام عظیم ابوحنیفه آمد پیش امام
نمی نشست و میگفت شاگردی بنگیر	تا یکدیگر بنده در پیش خواجه نشیند

مگذار تا تو باشی از یاد خویش تن	خواهی که بر خوری نغمی گوش کن من
استاده در برابر او ستاد و نشین	آبادی و دو عالم خواهی چو بنده باش

حکایت آورده اند که شبی مادری از تیر نذر خود کوزه آب خواست چون کوزه آب بیاورد مادر در خواب رفته بود فرزند پیر پامی ایستاد و کوزه را با مادر دست گرفته نبالید که مادر بیدار شود و من غائب باشم باید و کوزه در دست اواز سر مافسره بود خدای تعالی او را دولت پیغمبری داد قطعه

و آنی که چه گفت حق تعالی	آن کن که رضای مادری نیست
بماور خود ادب نگه دار	زیرا که رضای مادری نیست
جنت که سرای جاوانی است	زیر کف پای مادری نیست
خواهی که رضای حق بجویی	آن کن که رضای مادری نیست

رباعی

گر عاق شوی در آنچه مادر معز	خیرات و عبادات کجا دارد سود
میدان بقیین که نشنوی نبوی	گر مادر تو نباشد خوشنود

حکایت و قصص پیده ام که انبیای نبی اسرائیل به از نسل برادران حضرت یوسف علیه السلام بوده اند و از یوسف هیچ پیغمبری نبوده با آنکه تیری از جمله برادران بسیار زیادت بود سبب آنکه باید خود ترک دبی کرد و در انوقت که یعقوب علیه السلام از کنعان جبهه شد در محل ملاقات بعد از دیدن یوسف علیه السلام چایده نشد قطعه

یاد و دینی هیچ
و پیغمبر و خدای
هم که آمد
رضا بکری محمد
و فتح خدای مجسمه
خوشنودی و باغ
ملک و شهنشاه
و با صلوات
خوشنودی کردن
بهره از قضای الهی
و فرزند زین
صهرت جلال
ازین درایت
خداوند
عین جلال
کشتن
منتخب
نقص کبریات
و فتح خدای
اول حق
بغضتین مصر
بجسته حکایت کردن
و نزد بعضی
معدوم درین
و جمع صفا
و جمع صفا

بید که منع کرد و سجد برای خلق
از سر کائنات صلی الله علیه و آله و سلم
از سجده کردی در حضرت پدر

فرمود اگر نبود می نمی حاداران
شمار کرد پیش پیروزان پیش شوهران

حکایت نظام الملک وزیر اقبال خطیر صادره کرده هیچ عقوبت از او
حاصل نمیشد حکیمی گفت اورا بمصاحبت بی ادبی عقوبت کنید صاحب را
بنس کرده بمصاحبت جوانی نادانی غافل لا یعیت لی که گوی بسبک
ماه ارزن بود و در گران جانی کوه رزوزن نه در خزانه خیالش از حاصل علم
نیری و نه در بطانه و همش از نعت فکر پیشیزی شعر

العذاب مجتمع فی طایفه جمع النقیض سهل من اجتناب

قطعه

بن گران جانی که بگزیده حسین
از برای محبتش دیور حسین
نخبد جسم او میران چرخ
بر تن باد چهرم او گاو زمین
ترا نم بافتیض آسان سوت
از ره عقل از قران با این مستین

آج نازک و از امتزاج ناخس ملول شد و آنچه میخواستند اخصاف آن قبول کرد
حکایت هارون رشید پرسید که فقر اهل ترست یا کسائی او یوسف وزیر
ار از ترجیح نهاد و هارون گفت کسائی را ادب زیادتست هم درین
ریش بودند که فقر آمد هارون مسواک هارو دست داشت پرسید که
یا هذا فقال مساویک بعد از آن کسائی و آمد همین از ویر رسید

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

همه صفات از روی نیکوتر و زشت تر و را همه اخلاق از چهره بدتر است قطعه

هر که محبوب است هست افعال او یک بیک از روی او محبوب تر

و آنکه ناخوب است هم رویش نگر از همه اوصاف رویش خوب تر

بحکم حدیث نبوی ^{بصورت} سَلِّ الصَّلَاةَ وَكُتِبَ عَلَيْكَ اَلْاِزْمَالُ وَنَصَابِي نِيَابِي

از جمال او نصیبی نبورسد بخلاف زشت روی که سلسله موئی از بار منت و

لرزان ترست پیش امام آمد و گفت ای خوبصورت محبوب سیرت حاجتی دارم

امیر المومنین پرسید که چه حاجت داری گفت آنکه مراد هزار دینا قرض بی تا

و دفع کنم و عذاب دین رفیع پس بتدریج بخدمت رسانم و خاتمت آن بمنت و

فرد و منت بهم چگونگی بود ^{احسان} بشنوا من اگر نمیدانی

انچه وامی دهی ^{قرض} پس بتدریج بازستانم

امیر المومنین بکبریت و گفت من نیز تو حاجتی دارم توقع آنست که رد کنی

گفت چیست گفت فراموشی بری و بفروشی و ترض خود را داد کنی

خوا چه متفق گرد امیر المومنین سوگند داد چاره ندید انگاه امیر المومنین را

بنجاس برود و به هزار دینا بفرخت قرض خود را داد اگر قطعه

مردان سالکان را از در خویش اگر مردی بکسیچ احوال مردود

نداری ز رز بهر شش تن فدا کن ^{فجور} فُجِّرَ النَّفْسُ قُصِي غَايَةُ الْجُودِ

ترسائی اورا بخیرید پرسید دین تو چیست گفت وَاَتَّبَعْتُ مِلَّةَ اَبَائِي

ترجمه رسول کن خوب
را اگر چه باشد از مردم
ای افعال حسن
و خوب بودی
نصیب بگویند آن
مقدار مال که مکتوبه
بران واجب شود
تقصیر بود از عبادت
و در شرب
غافل
فارسه ای که میخورد
مس روز و شب
مستعمل
غافل
نوع و تشدید نای
مجموعه و بین همایون
دران غلامان بسیار
فروخته شود
بخشش
انتهای درجه نیکو
و متابعت کردم
کیش پدران خویش
ابدا ایم و با نخی و یقین
علیه السلام ص ۱۲

قانع شدیم گرچه ز دنیا نصیب ما
این هم ز جبر آنکه ز آبی لقمه

جز کوزد شکسته و جزمان پاره نیست
بیچاره از بندگی خویش چاره نیست

کس فرستاد و وزیر جمهر حکیم را بخواند و حالی می گفت گفت رای پادشاه
چه جواب می مید گفت طشت زرین و آفتاب سیمین بخانه پیرزن فرستم گفت
رای پادشاه صواب است ولیکن پیرزن خجل شود پادشاه پنداشت که او را
منع میکنند گفت این حدیث لائق هست تو نیست گفت من میگویم که تو او را
بانعام تخصیص کن که داند پادشاه را اطلاع هست بر حال نان بفرماید تا بهیچ آفتاب
و طشت زرین بدرویشانی که در حوالی اند بدهند تا بداند که حسان پادشاه عامست و بهیچ

ہمت بلند کن کہ زبے مہمتی کسر
بہر دنیا فست ز مہمت کسی کہ او

قد رفیع و منصب عالی نیافتست
دریا که هست معالی نیافتست

حکایت اعرابی نزد یک غلام ملک مروان آمد و گفت ای منی رجل فقیرو
و لی بلیات جویم و لاک مال فان کان حق الله فاعط عبادہ
و ان کان حقت فتصدق ان الله یحبز المتصدقین و گفته اند با

فَوَالِدَارِي وَدَوْلَتِش تَجْمِيدُ
اَلْأَزَانِ حَقِّ سِتَّ أَنْ بَهْرُ كَنْتَرِهِ

گه سوال نظر سوی مال خویش انداز
اگر از آن توجیهی ز بحر حق در باز

عبدالملک خوش آمد و از دینار بوی دو گفت اگر مستحقان سوال کنند محروم نمانند

گناه حاجت فقیر کی چال	زرجسن سوال پیش آید
-----------------------	--------------------

[illegible]

حاکم حال آن بود که غنچه شرم دار و ز روی حسن سوال

حکایت سلمان فارسی بر لشکری امیر بود در میان فقر اچنان فقیر نموده که خر بنده بوی رسید گفت این تو بره گاه را بر دار و بشکر گاه سلمان
سلمان بر داشت چون بشکر گاه رسید مردم گفتند امیر است بهتر سید و

قدم افتاد سلمان گفت این کار را از برای خود کردم لبته وجهه از برای تو سیچ اندیشه دارا اول آنکه تکیه از من دفع شود و دوم آنکه دل تو خوش شود سوم آنکه از عهد حفظ رعیت بیرون آمده باشم

چه خوش گفت با شاه ایران وزیر که ما گو سفندیم و چوپان امیر گراز گرگ نسیلی رو و بر زشت گرا غیر چوپان بود منط

حکایت عبداللہ گیلانی روزی غاضب علی غلام بود است و فضل و در امتی مذکور است و ادب و در پیشه مشهور سلطان محمود غازی نور احمد مرقده پویی فرزندان خود آورد و ادیب فرزندان سلطان چون خوان گریان برای و چون سفره نچیلان لب و دهان بسته یکی کوزه بدست گرفت و دیگری دستار قطعه

ز روی قدر عالم بیش از است که قدرش خلق را محسوم کرد بسا کس که هنر جای رسید است که کمتر خادش مخدوم گردد

روزی فرزندان نیز ذریک سلطان فرستند و گفتند که اوستاد با ما چه خوار می کند سلطان پیغام داد که فرزندان من شاگردان تواننده خادمانی گری

سلمان بنی هاشم
میلاد نام کی از صفا
سلمان افشاری
علیه و آرد و سار کز
سلمان فارسی گفتند
و نام شایسته که
سلمان ساد و
شهرت از فستق
خرم خیزد و نام
خرم سانس باشد
چوپان بوی
چرخ فارسی بختی
نگه بان غیاث

چرخ رفتن
نگه بان سید
مظفر
سیم که نام بخی
عدالت گاه و جای
دوران ظلمان را
می رساند و بخی
تمهیدات
کات فارسی نام
مکمل و نام بخت
نیک نعداد

غزبان از خردمندی و درست و از دین و بیانت مجبور عبد اللہ کیلانی گفت

ایشان پیش من فرستاده تا کمالاتین و نیایش حاصل کنند

اگر اس شکایت کردہ اندب کرم جزا دہ واگر دیگری بغیرش شکایت نہ کرے

لر سیر شکر گوید از اوستا و نه او یست بکیمه است ندم

لشکایت کند یقین می‌دان
که نگو مشفق است و تسلیم

ممنوع از خدمت ایشان از برای آنست که میباید که در وقتیکه که منصب سلطنت

سند و رسانند و بفرستند قدری بر امام استا و گان بدانند و از ایشان

ما بکنند و فراموشی که با سانسند قطع

سلطان، کندار، خراج، اعنت

کتابخانه ملی ایران

چون حدیث سید بن طاہر مرحوم بسبویہ

حکایت و راخبار آمده است که موسی علیه السلام گفت خداوند امر را بر ما

وپیوای بی اسرائیل فرستادی تعلیم ملک رومی ورامی له من چندین ۵۵

سبائی کرده ام النون یادشاهی می باید کرد خطاب بدله ای موسی پادشاهی

بمان شبانی ست چنانکه کوسفندان از زلفش لرز نگاه میپراستی

الآن بنندگان ما را از کرک فتنه در سپاه نگهداری قطع

تغییری آنکه در پیشیل گویند

فرنگ امین بود آن بخت گل
که در حفظ شبان صحران

آه امان بخدایم مرا عوض آن ده **نبرد**

ای نجشک را

از این بر سر

چون یک را از کرم دادی امان **و گیری را از عطا خالص همان**

نوشته گفت عوض چه میخواهی گفت همان مقدار گوشت موسی کار و برپای نهاد گفت از تو

نیخواهم گفت اگر رزق تو در دست من بود ترا ضائع نگذارم کار و بر دست نهادم **و**

خواهم که مراد تو بر آرم پیوست **اما بر آدم نرسد و امن در دست**

فت از پهلونیا هم گفت از آن چه بهتر که مستحق از پهلوی من خورد و کار و بر پهلونیا بدیت

پشت آنکس قوی بود و درین **که ز پهلوی او خورد و یکین**

گفت از شکم من خواهم گفت شاید از شکم خود باز گیرم و بسائل دهم و کار و بر شکم نهاد **و**

چون سوا لے کند ز تو دور ویش **از سر احتیاج و رومی نیاز**

پیر مروت بود که از کجش **لقمه از شکم بگیرد باز**

گفت از دل من خواهم گفت جوانم در چه دهن از دل بد نام من جان هم و کار و بر دل نهاد **و**

چه باشد عطا آنکه از دل دهم **نه آن که ضرورت بسائل دهم**

چون کار و بدل رسید نجشک از آستین می پیرید و جانور از صورت بگردید

نظر کرد جانور جبرئیل بود و نجشک میگوید گفت ای موسی این که دیدی همه

منشیل بود و صورت تاویل آنست که کوۀ عظیم خشم بود که باول خوردن آن دشوار بود

باخر لید و خوشگوار آن زرنیکونی که پنهان نماند و آن جمعه مظلوم و آن جانور بسائل محروم

نشنیدی چه گفت پیر بهر است **با مریدان خویش در کلمات**

تا در این شرح
نقد و نظر
چیزها و چیزها
و کلمات
مشق از اول
تا آخر
کلام باشد
مسیحی کردن از
عبارت و عبارت
غیاث القلانت
کبر خشم
و لفظ نیز یعنی
خشم و غضب
مگر فتح قاس
سجده و تو استغاث
جانور یعنی نقد

خشم خوشتر ز هر چه خواهی خورد	مکرمت جز هر چه خواهی خورد
داد بهت ز هر چه خواهی داد	عدل نیکوتر از همه بنیاد

حکایت آورد و اندک سلطان محمود غازی را عادت بود که کیسهای زبردستی و گردخانه مستحقان میگشتی و در خفیه ایشان میگرددی قطع

چوبه است از زکوة پنهانی	کنز پادشاه با وفای باشد دور
گر رضای خدا بود مقصود	واندا او هم عیبان و هم مستور

حکایت و قصص آورد و اندک در عهد عیسی علیه السلام در ویشی بدر باغی نشسته و خوشه انگور طلبید مالک باغ بیرون آمد و گفت اگر انگور بهر کس میدادم کس بهر من نمیبرد و ویش گفت اگر چه انگور تو ندیدم به تو بخشیدم که سرگه ابروی تو بسی ترش دیدم قطع

چو مغلسی بدر باغیت آمد از ده دور	سناوتی کن با وی بنجوشه انگور
مزن پیش چو کتر دم دلش مکن مجروح	و گر نه بز تو گمارند شکر زنبور

خواجہ چون در باغ رفت بجای هر خوشه کلمه دید معلق شده نزدیک عیسی علیه السلام آمد و فریاد برداشت و ماجرای حال گفت عیسی علیه السلام گفت آن کلمه های مالکان باغ است که پیش از تو بوده اند و باغ

از بوستان و باغ چه نازی که بوده اند	پیش از تو خلق مالک این باغ و بوستان
رفتند و بعد از ایشان این بوستان با	تملیک دشمنان شده میراث دوستان

حکایت امام شافعی رحمه الله علیه چون از مصر به بغداد آمد محمد حسن از ویر

که چوین
ماصلی ترش
بیدق و دم که
فروختن یخ
بود ترش
کردن هم کرده
معلق بفسم
بیم و فح قین
مملد و تشدید
لام مفتوح
بجای آن خوشه انگور
خیانت الدفات
چو کتر دم
انچه خوشه انگور
و سر زشت
و باغ ناز
مزن شده باغ
تملیک
که اگر داندین
کسی را بیاد
با چوبه آوند

که اهل نظر و چون دیدی گفت همه محلی بعلوم و فنون بادوب بوده اند تا غایتی که در
 یک مجلس از حجامی سه ادب تعلیم یافتیم اول آنکه موی بهنم پیچید سر در هوا داشتیم
 دست بر سرم نهاد که سر سرد آرد که تاروی تو لقب بد باشد قطع

رومی در قبل کن بهر کار	اگر رضای خدا همی طلبی
زانکه در قصه خویش آور دست	این ادب شافعی نمی طلبی

ووم چون هم خلق میکرد دست بر جانب چپ و دهم بر دشت که در کار باخیر برآید کرد

بهر کار از راست آغاز کن	چون خواهی که کار تو محکم بود
نه بینی که مردم مثل میزنند	چون از راستی بگذری محم بود

سوم چون سرم را تراشید بر خاستم و موی بار بار کردم گفت فضله موی
 در خاک دفن کن که هر چه از حیوان باشد حکم حیوان دارد شعر

فِي ذَٰلِكَ سَمْعُ مَرَكَاتِلَ الْبُزْهَانِ	جَزَّ الْكِحْوَانِ عِنْدَ قَوْحِ حَيَوَانِ
---	--

بیت

ز تن هر آنچه جدا شد بخاک و فتن کن	که اصل آن همه خاک است خاک خواهد شد
-----------------------------------	------------------------------------

نهم و ادب با پیران بر خود داری از جوانی بود و تمتع از عمر و زندگانی گفت اندم که
 عصای پیری بی عافیت کشید عصای پیری بعافیت کشید و هر که
 سفیدی را دست گیر و موی سفید را دست گیر و بیت

عصایش گر بگیرد دست هر پیر	شوی تو پیر هم پیر عصا گیر
---------------------------	---------------------------

عصای پیری
 لام شد و دست
 از دست رفتن
 بچندین جا
 حجام و شش
 حلی و شش
 پیش خون کشند
 به سوزن و برین
 زبان می آید
 حجام و شش
 و بیضی
 یعنی هر چه
 باشد حکم حیوان
 دارد شنیدم
 از کتاب خدا
 بر پایه مسلم
 نیست که برید
 جاندار و نه مور
 و ناخن و شمشیر و غیره
 نزد گوی از فتن
 حکایت دارد
 قطع یعنی بر خود
 گرفتن از کس
 یا دیرتری
 ای عمر و زاری

خارستان

پسرخون از مستی بهوش آید و اگر گفتند که چرا چنین کردی پسرخون شد

کار برداشت و دست خود را بر پیچیده

خدمتِ مادر و پدر، سچون

بندگی خداست اسے وانا
کہ وہ مالو الدین احسانا

در کلام خدا بخواندستی

سکیمان پسر اطلب کرد پسر آمد و دست بریده را آورد پدر آن حال بدید
فریاد و زاری بر آورد و انتقام طلب نمود خود گنبداشت و گفت کاش هر چشم

من پر کشیدی و دست خود بریدی سلیمان را از گریه اورجم و در دل آید

جبرئیل علیہ السلام آمد و گفت: عاکن سلیمان دعا کرد و هر دو تن دست شدند
حکایت آورده اند که جوانی گناه گاروست روزی با شتبار و قبله

حرمت قبلہ اور اہل بکذشت در حال روی بگردانید خداوند تعالیٰ عزت ۱۲

وقتِ سس اور اہم مقام ولایت رسانید قطعہ

حرمت از پیر و جوان و نیک و بد

در همه حال و بهر وقت تنگ و تنگ
دشمن از حرمت نشود ای خواجه دوست

دوست از بے حرمتی دشمن شود

حکایت آورده اند که حاتم طائی را سفسی بسیار جفاکاری و او بیچاره میگفت
و توقف میکرد هر چه ممکن بود گفت قطع

و توقف میکرد هر چه ممکن بود گفت قطع

بابیخردان زمره عاقل

لائق نبود حب ال کرون

گر سگ بجوشد منت کند بانگ

باومی نتوان قضاال کردن

[illegible]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خارستان

تغیبت بر چه دیگر خواهی اینجا گوئی که در میان این سفینه این بی او بان باشند نباید
ترا برنجانند و درین فصل تو یگانه ای چون نادان سفینه و بی عقل و بی ادب حقی

هر دو برین هفتین خودست	نیک و بد هفتین نیک و بدست
چون شوی هفتین بد کردار	بد شوی هفتین نیکو چار

هم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کنند که گفت که شنیده ام از رسول علیه السلام که گفت مردی زیارت دوستی روی بشهری آورد خداوند تعالی فرشته را فرمود که برگرد روی نبشت چون آن مرد آمد پرسید که کجا میروی گفت بفلان شخص گفتم که چه کار گفت زیارت دوستی گفت آن دوست در حق تو انعامی کرده است گفت فی بلکه از برای خدا عز و جل باو میوشی گفتم گفت بدانکه من فرشته ام و فرستاده خدای تعالی ام نزدیک تو خدای عز و جل ترا دوست خود گرفته بدین سبب که تو دوست او را دوست گرفته ای

تکمیل هر دین باب ست از نصح که پیغمبر علیه السلام فرموده است هفتین نیک بدش عطا کرد و گنج تاب ست اگر با عطا نشینی یا مشک بود بدایت را خوشبو کرد و اندوا اگر با گنج تاب نشینی یا جامه تو بسوز و یا بوی ناخوش کند قطع

آئی که بباطن از بد انم	بروی ظاهر از نیک دران
بصورت ظاهر خود نیک کردم	بمعنی باطنم را نیک گردان

با آنکه سنگ و آدمی با هم هیچ نسبتی ندارند بموافقت ظاهر بانگیز دانش جمع میکنند در این کلبه هم قطع

بیا موافقت کار نیک گردان کن	اگر چه در ره دین کار تو پریشانست
-----------------------------	----------------------------------

فرشته که برین هفتین خودست
هم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کنند که شنیده ام از رسول علیه السلام که گفت مردی زیارت دوستی روی بشهری آورد خداوند تعالی فرشته را فرمود که برگرد روی نبشت چون آن مرد آمد پرسید که کجا میروی گفت بفلان شخص گفتم که چه کار گفت زیارت دوستی گفت آن دوست در حق تو انعامی کرده است گفت فی بلکه از برای خدا عز و جل باو میوشی گفتم گفت بدانکه من فرشته ام و فرستاده خدای تعالی ام نزدیک تو خدای عز و جل ترا دوست خود گرفته بدین سبب که تو دوست او را دوست گرفته ای

تکمیل هر دین باب ست از نصح که پیغمبر علیه السلام فرموده است هفتین نیک بدش عطا کرد و گنج تاب ست اگر با عطا نشینی یا مشک بود بدایت را خوشبو کرد و اندوا اگر با گنج تاب نشینی یا جامه تو بسوز و یا بوی ناخوش کند قطع

آئی که بباطن از بد انم
بروی ظاهر از نیک دران
بصورت ظاهر خود نیک کردم
بمعنی باطنم را نیک گردان
با آنکه سنگ و آدمی با هم هیچ نسبتی ندارند بموافقت ظاهر بانگیز دانش جمع میکنند در این کلبه هم قطع
بیا موافقت کار نیک گردان کن
اگر چه در ره دین کار تو پریشانست

چون این خطاب از حق بشنید و این عتاب بوی رسید آن زاع و لالان
 طائوس نامی تعجبك اجسام هم را از زمین انجمن شریعت باستین فتوح
 عظمی براند و بلبلان خوش نوامی یدکن و ن الله و یا ما و قعودا
 را بگلستان روضه من زیا ضلحی خواند پیغمبر علیه السلام از یار
 عقد برادری می بست عبد الرحمن بن عوف از مهتران عیب بود و یکس را
 از منصب مال از زیادت نبود میان می و بلال حبش آن یار یکس
 بی نفاق بنده شریعت و آزاد کرده ابو بکر عفت برادری بست بلال گفت
 من درویشم رسول فرمود علیه السلام که درویشی هنر است عیب تو انگارن
 دیگران را هنر بر باشد پیش بابی زری هنر باشد

و بزرگان گفته اند هر دوستی که بغرض دنیا باشد ثمره ندهد بلکه عاقبت
 بعداوت کشد از آنکه دنیا مشوق اهل خودست با کسیکه دوستی بطبع معشوق
 می کند بشمنی سرایت کند قطع

هر چه میخواهی از عالمی خواه از آنک	حاجت از مخلوق نتوان خواستن
هست معشوق تو آنکه مال او	از کسی معشوق نتوان خواستن

مثنوی

که بود میل او بجانب مال	در روانی همیشه چون میل است
مال را آتش از او میل است	در روانی همیشه چون میل است

تبریز بود
 خدای تعالی
 کند ابدان ایشان
 فتح الرحمن
 خدا را آید و میکند
 خدا را آید و میکند
 شست و فراوان
 عفت
 بی نفاق
 و سکون قاف
 یعنی بیان گویند
 مانع
 کسب معصوم
 شش از شش
 که از زنده صاحب
 بپزند و در سجده
 رسول صلی علیه
 و آله و سلم را کنار
 خجانه میگذاشتند
 غایب
 کسب معصوم
 تائید و در رفتن
 و از کردن قوی
 و پیوسته

چون تو بسبیل می نمی بنیاد	غالب محبت کی بود آ باد
---------------------------	------------------------

حکایت غریزی مرا حکایت کرد که وقتی در راه خوازم با شخصی همراه شدم و مدتی هم سفره و هم کامه تبار سفره نان میدید چون سگ میدوید اتفاقاً با ما یکی همراه شد گاه گاه استخوانی پیش او می انداختم تا گاه دو و سه بار میدید یکی چنگ و گریبان دو دگیری دست در پا می تهرام در حال که رو می زد و پشت برادر سگ پاشته یکی گرفت و من میگری را از پا در آوردم و چنانکه از ایشان خلاصی یافته چون دزدان رفتند او گرسنه شد باز آمد گفت من گرسنه نیستم

من نخواهم وصل چون تو ناکس	سگ ز چون تو ناکسی بهتر است
هست ازین پس صحت بستم با تو حرام	انتم کردم با تو یار می و السلام

نبرد

گفتم که مگر تو خود کس خواهی بود	دیدم که کسی ولیک معذرت
---------------------------------	------------------------

حکایت وقتی در ولایت گورستان بودم حریفی با من مصاحبت شد چنانکه شامل و اوصاف او در تقریر خامه و تحریر نامه در نیاید بجمع صفات بد

زین کاهلی که گردد از عمر خویش سیر	هر آدمی که باشد باومی دمی ندیم
از کاهلی بحسد نیکو چشم باز	در تنبلی بجز همیز و شرف قیم

بک	دیگر قطعه
----	-----------

شکم سراخی کریم شام خود را	ز مصر و شام بر آید نفس و نیا
---------------------------	------------------------------

۴
سبیل کی بکلی فاسد
درای حدیثی است از
جمله کتب معتبره
نقدی می باشد
و غرض از آنست
و از ده و خافند
و گویند که اینست
خاندان فصیح است
از غلبه لغات
عربی معادلت
بفهم بیرون
باری کردن
فصل معنی می باشد
دوم کار و خافند
لازم معنی است
شامل لغات
شعری و کلامی
و در حدیث
بمعنی ضلالت و غلطی
و غرض از آنست
و در حدیث
مفصل است
و در حدیث
بمعنی ضلالت و غلطی
و غرض از آنست

باب نهم و صحبت ابرو و احتیاج اشار

11A

خارستان

مستخرج اوسفيد وکاسه سیاه

نَحْلُ مِنْ لَّا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ

نہایت معبود می حسین خدا

٦٦

ز اعتقاد بد و فسق او چها گویم
چہ سالها کہ بدبختی و عذاب او

که دام کافرو مکتبچه مشرک و بی دین
که روی او بر سیدی بسجده بزمین

هرگز وضو نساختی و حجت قدما نشاختی و رمضان را شوال دانستی و گوشت
خوک را حلال زاد غازی را میراث بدیداشتی و نفقه حاجی را شیر مادر قطع

از خوی ناخوش و غضب چه گویت
هنگام چشم چشم بر لب رفتی خویش

یارب زینهار چه گرگ و کداح سنگ
برفخاستی ز گردن او و شاخ شاخ گرگ

اشتر مست از و گبر نختی و سگ دیوانه با وی نیامی نختی منظر

خاکساری از تنگ آتش
آتش کینه ز خاک آینه
از چنین اوصاف صد چندو گر

بیوفائی و طبیعی سرکش
گام کسینہ دیوار و گریخت
بود روی مجستع از ہر ہنر

حاصل آنکه در سفر از مصاحبتش بجان و در حضر از انقباض نفعان بودیم هر جا که میرفتیم چون قضا از پی ما میدوید و هر جا که نمی شستیم خون بلا بر سر میرسید امکان خلاصه شدن محبت و صلش را پایانی و نه دولت هجرش را سامانی نهم روز میگفتیم شعر

خَطُّ جَمِيلٍ كَانَ بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ

يَا لَيْتَ بَنِيَّ وَبَيْنَكَ الْمَثَوَا

نظام نیک روزی در سفر بودیم در دان بار سیدند و محاربه فت ایشان

[illegible]

غریستان
 هرگاه دوبانگ بنیمم کنم بر است روم و بانگ بنی بجراق و بانگی بنوا و بانگی بر راه
 بود و بانگ با هر دو نیم به بوسلیک و دوبانگ بحسینی و نیم بانگ بعشاق و نهان و نهان
 اکنون بنیامان و دست میزنم تو پای میکوب بیکضربی و سه چوبی در دست چپ
 ساعت در و شب بعیش طرب در دو آزد و پرده و لبست چهار شعبه ساز و نیم
 به نیم روز سوی رست و علی الاطلاق
 چو نایب وقت طلوع و بوقت شست عرق
 میانه دو نمازت مخالفت با یار
 نماز شام نهان و نهان
 به نیم شب بنوا و سحر با و می ساز
 در شب چو شد به یکی بانگ جو الحاق
 رسد ز صوت حسینی حلاوتی بخداق
 آتش گرفت ترک این فضولی کن و کم این بوالفضولی گیر که راه نزدیک است و آباد
 دور اگر کار وانی بگذرد و آواز تو بشت نو آیین سبب در بارانستی و آزار
 عراق و صفهان ملول شوی من گفتم باقی و اگر تو دانی قطع
 آنکس که گوش سوی حدیثی نمیکند
 رنجور را بگفتی حس را مخور بخور
 در حال مر از گوش که آواز بر کشید آواز نفیرش گوش کاروان رسید که خراشان در زیر بار
 مانده بود و ایشان در بار خرد مانده آمدند و خروا شتر را بگرفتند و در زیر بار کشیدند و فرود
 چو بیند مسافر حسری میسر
 چون قدری را بر دست نذر بایستاد و بارش بر پشت شتر نهادند پاره راه

باید نیست که زنت
 حق تعالی با تو کرد
 انصاف نام نهاد
 موسیقی است و نام
 و نهان و نهان
 از لبست چهار شعبه
 پای نایب
 رقصی
 یکبار و سه چوبی
 یعنی یکبار و سه چوبی
 نام اصول یعنی نال
 بنیاد نیست از آواز
 نال چنان مستغاث
 از غنای الفاظ
 بهانه تفصیل
 سبب آواز و نهان
 کربست و جوار
 از غنای مستغاث
 در بارانستی
 و آزار
 در حال مر از گوش
 مانده بود و ایشان
 چو بیند مسافر
 چون قدری را بر دست
 نذر بایستاد و بارش
 بر پشت شتر نهادند پاره راه

نوعی از خرد و شوق
 در آواز و نهان

حکایت شنید و ام که افلاطون حکیم چهار صد سال در خلوت نشست و هر روز باندازد و یکدم طعام خوردی بدین ریاضت عتق و فکری را حل میکرد قطعه

دیده ام در صحائف حکمت وضع کرده است علم موسیقی

که طریق ریاضت افلاطون از صبر و تحریر گردون

از آب نان شکم را پر کرده که در درون تو یک مسئله نیا بد حکایت نقل کرده اند که اصحاب صفه چهل تن بوده اند بعضی گفته اند من نتوانم بوده اند علی اختلاف الاقاریل از دنیا اعراض کرده بودند و غذا و لباس پوست جوز و گلیم بوده عورت پوش و بدین معت دار قناعت نموده اند و من چون عقول کلیمه تجرید کرده اند و چون نفوس قدسیه توجید سیده و چون عقابز قاف قرب ساکن شده و چون فاد گوشه امن نشسته و سگینه اند قطعه

از هر قانع ایم بنانی و جائه زمین گوشه لایسی پاکینه خفته اینست پادشاهی در ویش در جهان

که گشتین میده نه بر سر عمامه زین فضی که سبوسه یا و یکامنه فی کبر و فی ریائی و فی بارنامه

حکایت روزی حضرت عالم صلی الله علیه و آله و سلم حجه فاطمه رضی الله عنها در آمد فاطمه بر پای نیخواست یکی از اصحاب که در خدمت رسول بود انکار در دل آورد پس بگفت در وی در آن صحابه کرد و گفت انکار کن که فاطمه از ضعف گرسنگی

تو آن ندار که بر پای تواند شد

من اینجا علم کرده
بر آنکه تباری علم کرده
تغییر علمین کرده
و حکیمه فاشا علم کرده
خفتن سنجان علم کرده
فشاری از خفتن علم کرده
علیه السلام علم کرده
چندین علم کرده
که در دانش انداختن
و غیره علم کرده
که اندر سلطان
دور در علم کرده
دور در مقام کرده
تقریر کرده اند و فیض
مقامات را موفقی شده
در اینها نسبت چهار
قرارداده اند و در
۵۲ اصحاب صفه
از سبای کرام رسول
صی الله علیه و آله و سلم
که با سواران و فدا
تجربه و جت خست
کرده اند و در
اعراض از علم کرده
از حق را گردانیدند
غیث اللغات

حکایت آورده اند که ابن عطاء سفت شب بانه روز بیج طعام نیافت گفت
 اگر سه شبانه روز دیگر نیایم شکرانه آن او کعبت نماز گذارم نیافت و گذارد قطعه

بکنج فقر نمها و ند گنج معنی را	که تا نیاید ره سو گنج بیگا نه
چو فقر سلطنت است از برای آن فقرا	بشکر فقر زیادت کنند شکرانه

حکایت بعضی از حیوانات آنند که چون گرسنه میشوند از بیل ایشان بومی
 می آید و بعضی آنکه چون سیر میخورند از معدۀ ایشان بومی بل آید مانند آهو و گاو و قشوی

گاو از پی خورد فی بسیار	نشنو از می کند چو مردار
آهو خورشش گیا خشک	افکنده او مژگان شکست

حکایت گاو زوری دیدم که روزی ده من طعام میخورد و هشت من خشت نخت
 بضر بهشت آرد و خاک میگرد و از مردم در می ستاند گفتند ای بد نفس و من است

این همه خشت را خاک میکنی و فلوس می ستانی خاک را خشت کن و از من هم بستان
 آن روز بزدوری آمده و هر دو طعام خورد و یک مرده کار نکرد و روز دیگر بخت عبت

کسی کو را گدائی گشته پیشه	بهر دوش شیج کاری خوش نیاید
---------------------------	----------------------------

حکایت در توبیت مسطور است که خدای تعالی بیج طائفه را دشمن تیران جوانان
 کابل نذار و کنه کسب نیا کنند و نه کار آخرت بهمانا که تناور گردایانند که با قوت تن

ای تن او را بچو خورش درین	یا چو اشتر در بیابان خار خور
---------------------------	------------------------------

فکر کن تا چو سگ
 سوره در تو را می گویند
 غایت شکر بکنم
 بگویم که هر چه
 چو کمالی فارسی
 میمندان و در اندیشه
 بگویم میمندان و در اندیشه
 با هر کسین هر صد
 معرب آنست
 رشیدی است
 نشانی بضم نون و فاء
 معجبه بر وزن و شوار
 ایچو گاو و قشوی که گوسفند
 خورد و خود را از دست
 بپوشان آرد و بخاند
 و زور به سندی بکشد
 گویند که سبک بکشد
 غلام زور که سبک بکشد
 فزون گشتی در این راه
 عوت باشد در مصلحت
 مع توبیت که است
 نهانی که بدو می آید
 نازل شد و در
 جان نداشت با می گویند
 غایت شکر بکنم
 بگویم که هر چه
 چو کمالی فارسی
 میمندان و در اندیشه
 بگویم میمندان و در اندیشه
 با هر کسین هر صد
 معرب آنست
 رشیدی است
 نشانی بضم نون و فاء
 معجبه بر وزن و شوار

فکر کن تا چو سگ
 سوره در تو را می گویند
 غایت شکر بکنم
 بگویم که هر چه
 چو کمالی فارسی
 میمندان و در اندیشه
 بگویم میمندان و در اندیشه
 با هر کسین هر صد
 معرب آنست
 رشیدی است
 نشانی بضم نون و فاء
 معجبه بر وزن و شوار

کار کی کن ورنه زهر مار خور	هەر لقمه دست پیش کس مدار
----------------------------	--------------------------

خواص خوردن از بھر حیات خواهد و عوام حیات را از بھر خوردن حکایت شخصی نزدیک بزرگی آمد که مرار و شری تعلیم کن گفت خوشنیت گفت چون گرسنه میشوم سیر میخورم و چون سیر میخورم آرام می یابم گفت برو اول خورش بیا موز انگاه روش تغییر علیه السلام فرمود که بهتر آن بهشت آنست که چون بابداد بر خیزد و در خانه خود شام نه بنیند و چون شب با نگاه حسپند و منزل ایشان چاشت نباشد بابداد ایشان از خدا راضی باشند و شب با نگاه خداوند تعالی از ایشان خوشنود میشوند

نباشد کسی را غم شام و چاشت	که روزی بروزی و هفت گداز
غم رزق آینه چنیدن مخور	غم عمر رفته خورای بی خبر
خدائی که او اسیر از گرم	یکمیش بر روزی ما که و هم

حکایت شیخ شفیق بلخی رحمه الله علیه گفت درویشان سر خیر اختیار کرده اند و توانگران سر خیر آمانچه اختیار درویشان ست راحت نفس و فراغت دل و آسایش حساب آنچه اختیار توانگران ست مشقت نفس و مشغولیت و سختی حساب و حساب و طعم

درویش از محنت و آزار و زحمت	از فکر تن ز محنت و آزار و زحمت
بر عکس این توانگر مسکین بر زحمت	افتاده از حساب بد و نیک و عذاب

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ فِي الْفَقْرِ رَاحَةً

چاشت و شام و عوام
بیکبار در وقت
و معلم آن وقت
بیکبار در وقت
تو شام و عوام
ای کلام شام و عوام
صبح و عصر و شام
صلوات و عوام
شناختن توانایی بودن
تفضل شام و عوام
چیزی شدن و انتخاب
از کلام و عوام
نحوه ای تو کس
اما از من اسم غافل
و بی خبرم اما از من
اسم تفنیل ست
شیات اللغات
ترجمه مین
صلی الله علیه و آله و سلم
بر آینه درویشی
آرام ست

آنانی که دنیا را سه طلاق داد و اندوختن را باریاضت بر نهاده قطع

تبرک عالم فانی بیون کردند
ز بهر مصلحت آخرت که مقصود است

یقین که در طلب دوستی ماکرند
همه مصالح و مقصود خود را کردند

در عرصات گردید و بگریید هر که بشاد دوستی احسانی کرده است و طغنی نمود
قدم از قدم او بر ندارد و در شش از دست نگذارد تا او را بخود بهشت نبرد
حکایت ابوهریره رضی الله عنه گفت روزی رسول خدا را دیدم
که پهلوی مبارک بر زمین نهاده بود و رنگ رخساره مبارک و
متغیر بود گفتم یا رسول الله ترا چه بوده و چهره رخ رسیده را

بر چهره تو نشان در دست چهره
بر خاک چنان داده پهلورا

اگر و گل رخسار تو گرد است چهره
ای پشت جهان وی تو زرد است چهره

گفت ای اباهریره سه روز است که طعام نخورده ام و قوت طاقت بر جان
ندارم ابوهریره گفت در حضرت و نبی شستم و بگریستم گفت ای اباهریره گر بکین
که تنعم آخرت در ریاضت و نیاست عروس دنیا را بر من عرض کرده
قبول نکردم و برنگ بوی او التفات نمودم از آنکه گذرانست قطع

اگر ترا عیش آخرت باید
که یک ساعت تخم گیر

ترک لذات این جهانی کن
و انگهی عیش جاودانی کن

حکایت و مقامات صوفیان آورده است که اگر القبه در گرسنگی طاقت نیاید

نفس را غلبه نمودن و
بغی جان و روح و مصلحت
تفحص در مصلحت
و چاره هر چه کند
بغی نفس و مصلحت
لذات و مصلحت
و در نفس غلبه
بسیار است که کند
خود را بوضع جان
به لذت خود و این
مصلحت حاصل باشد
تو نفس مصلحت
و آن نصفا و سب
صاف شده باطلاق
حمیده منتفست گشته
و تیرب آتی فانی شده
با طبعیان رسیده تمام
نفس همه آنکه از دست
مخلقه از خود دل باز
یا به ۱۲ غیثات لطافت
عصا لطافت
عین رانی و صفا و خلوت
جمع غرض بهی میبدان
قیامت تقیبا در
تشم بر توفیق
پار در رشتن و
عین غرض
و آن نصفا و سب

بیاض و سہم و زنجار و احوال زنان

116

خارستان

بنا بر ویرم و در کالج و احوال زنان ۱۲۷
 یفسر را به بندگی معصوم تا آن صید کند و این صید شود که گفته اند
 خوارستان

نہایتی و طرہ بے بند گے

نفس بلعون کی شود و متقاو بہد

صد سال و از مجموع دوزخ بدشت و عذاب کرد و پرسید که تو کیستی و من کیستم
 همان جواب نخستین اعادت کرد صد سال دیگر در زهر سر دوزخ و او را بدشت

چون سوال اول مکرر فرمود باز همین گفت سه روز بی روی گرسنگی لکشت
رسید که تو کیستی و من کیستم گفت تو خدای بزرگ و من بنده ضعیف ^{نفس} قطع

پہ بلا صعب ترزگر سنگے
صطفی دور و عامی نوعیش چہ گفت

باب یازدهم در شکل و احوال زنان

چار چیز است در تن آسایش | که از آن چار باشد آرایش

زندگانی نیک و کثرت مال	دین اسلام و نماز گوی جمال
زن کزین هر چهار محروم است	زن مخوانش که دیو مرخوم است

بدانکه نکاح بر شش قسم است قسم اول واجب و آن آنست که مال و فرط
شهرت دارد و اگر نکاح نکند در حرام افتد و دوم سنت و آن آنست که

۱. دار و شہوت با فراطندار و سوم مسح و ان المست کہ مال ندارد

نالتیت ند بنوبت تا شوهر پیدا شود پیری حکایت کرد که یک روز صاحب جهان دیدم بر پشت آن شیر نشسته بود که آبوی چشمش شیر را صید کردی و تیر غمزه اش بره را قید چشم حیران و بدل نگران او شدم چندانکه میرفتم و می نگرستم او میخندید و من میگریستم بیت

علاقه فتنه دانی
بنای خنجر و دوزخ
و بعضی نهاد و دوزخ
دفعی ۱۱۱
خفت چو رنگان که
مست از جانی
خنجر و دوزخ
نسبت و دوزخ
مهر بآن ۱۱۱
چندین
موی خوار
خطاست ۱۱۱
مهر و فتنه

از دور مرا دید و دانست کاشفته دلف مغال اویم

لایق ابر و اشارت کرد یعنی که من با تو جستم انگشت بر لب بر گوهر او که گلو آنچه با تو گفتم دلم در آن میدان سرگردان و شد و چون گوی بر جسم چو گلان او پیش آمدم وزاری کسان گفتم و سر و

دید ترا و ترک جان گفتم این واقع چون توان همان گفت

و کمرای و دوزخ
نیز دست مست محلی
و بای نادر کردن ۱۱۱
مهر و فتنه
بجوین خنجر و دوزخ
کامین یاد دادن مال
دیگر مال
علاقه فتنه دانی
بهاشده زن از فتنه
کجای ۱۱۱ خنجر و دوزخ

ت یک عیب دارم که مویم سفیدست و دل از جوانی نا امید چون این سخن نیدم روی گردانیدم گفتم باری بیزین خط کردم زلفی چون قیر و جگر ن زنجیر دیدم گفتم چه خلاف گفتمی که پیری را همه کس دشمن دارند گفتم کس من دوست دارم که با این موی سفید مرد دوست داری القصه بسیار بی کردم و هزار دینار خواستگاری چون بجانم رفت بگوشه نشست برویم فرو بست نه با من سخن میگفت و نه مرا عاتمی پذیرفت قطعه

نایب و جوان اتفاق ممکن نیست
میان و زو شب اتفاق ممکن نیست
بخیر حکایت خلع و طلاق ممکن نیست
غشی که حدیثی کنند هر دو بهم

آخر الامر عاجز آمدم و گامین باز نشاندم و لبش ^{هر دو دست سپان} او تصدیق باحسن بر خواندم
 روز دیگر باز آنجا رسیدم و او را بر پشت شتر دیم از دور مرادید روی پوشید پیش آمدم و گفتم

از کرده خوشیتن سپمان هسته | بایند خود بر سر پیمان هسته

بخندید و گفت مرا گرجان گستن به که با تو پیمان بستن شد

بر پشت هزار شیر نر بشینم | خوشتر که ترا بر شکم خود بینم

گفتم موی سیاه کنم گفت با ندان شکسته و پشت کوزچه کنی رباعی

ای کوزیه تبلیست کمن موی سیاه | کاندرد عقل و دین فتادست گناه

از موی سیاه باز جوان خواهی شد | لا حول و لا قوة الا بالله

حکایت دوستی مرا حکایت کرد که دشیر از موی خضاب بیکردم و از زن پنهان

میداشتم تا زمانیکه مرا نزعی افتاد و مرا بزدان قاضی بردند و بعد از آن که از زندان

بیرون آوردند زن موی را بدید که سفیدست گفت من بعد مرا با تو زندگانی ممکنست

هر چند مرا عات کردم قبول نکرد تا میان بجدائی اتفاق افتاد عاقلی مرادید و گفت

ز زرداری مراد عاقل زن کمن | چنبره ارباب در گردن کمن

سخن او نشنیدم و از فضولی زنی در نکاح آوردم بعد از چند روز عاقل دیدم

پرسید که چوئی گفتم لا تسئلوا عن اشیاء ان تبدلکم تسوکم

حالی رباعی گفتم یا دیگر رباعی

آنکس که بلا و محنت تن خواب | آوارگی از خانه و مسکن خواب

ترجمه منسوبه
 عذرا علی بارها
 کردن با کمالی از
 سینه تبیین
 شانه توانی بچسب
 جابجایی و
 مستعمل یعنی مکر
 و قریب چرا که اگر
 قریب آدمی الاده
 خود را می پوشد
 رغ نیست
 قهرمانی استقامت
 بزرگ مصیبت
 و توفیق
 و اما در حد
 چنبره یعنی زن و خلق
 و طوق و بخت کند
 و قید و اسارت
 و کمال است از آن
 دولت از غیبت
 و زنجیر و بند و قید
 سوال کنند از آن
 آنجا که در حد
 آنجا که در حد
 کشته اند و از حد

اب یازدهم در نکاح و احوال زنان
صد سلسله از عتبات بگردن خواهد
دانی که بود کسی که اوزن خواهد
خارستان

بجندید و گفت اکنون گفتن فایده گرفتن من سودی ندارد و گفتم چه کنم شعر
اِذَا أَنْتَ كُنْتَ شَرِّ النَّفَاكِهَاتِ
تَرَحَّلْ إِلَى جَانِبِ السَّلَامِ

بیت

چو اندر شستن عذاب است خیر
به هنگام فرصت بسوی گریز

حکایت از پیری پرسیدم که هیچ داعیه داری گفت داعیه آن دم که ترک
داعیه زن کنم قطع

در جوانی بودم اندر غم که چون
بیرگشتم ای عزیزان بعد ازین
بیر گردم زن نه بسند روی من
نخود منجوا هم که بنیم روی زن

حکایت وقتی در شهری زنی در نکاح آوردم و مهری گران در گردن کردم
نماز حفتن که او را دیدم پنداشتم که شب اول گوشت و من اول شب گوشت
بلا می جفت مخالف چگونه شرح دهم

که در جهان نبود مثل آن بلا و عذاب
عذاب گوی به از زلال بدجانه خواب
شنیده که چه گفت ست ال بایتم

فرب ه سال در آن صبر کردم آخر گریختم و روی بکریان آوردم قطع

که نخیم ز خراسان بجز آن بگذرد
و اگر که باز ز کربان بیامدم بگریخت
چنانکه کسی از سبزه وار بگریزد
همیگزیم و چون من هستم از بگریزد
گل لطیف ز آسیب خار بگریزد

عنا فیض عین
دندان از جگر شکفت
شش شش
فانی از فرموده بوی
و عینک سباب
روشت معیشت
خونین جانب سلاطین
کشتن تامل استبداد
از زن کردن بران
باش "عنه"
بالفعل سکا بین دست
چنان که
شش بل گوداه ای بای
زان مشکو سیاه
فام و صیب بود
زای زالی بفتح
زای مجید نام پدرم
پهلوان که موسی
سفید متولد شد
بود پدر زن فتوت
سفید موسی لاغ
شهره از ایران نام

غارستان
 و در کرمان زنی خود را بستم چنانکه دل منجوسست بر دبار و مشفق و محرم بان خوب میاید
 الحق پیشتری از زنان کرمان بدین صفت اند و اگر کسی زن خواهد که رانی باید خوا
 چنانکه گفته اند قطع

[illegible]

در عرب باش و قسج میکن
زن نخواه این سخن از من بشنو

خوشدلی جوی و تن آسانی خواه
ور نخواهی زن کرنا نه خواه

بعد از هفت سال متروکه که منحو سه چون بلای تقدیر کرده از قضای من بیاید بخود گفته
ای صحبت حریف مخالف موافقی

قصه با من در آنوقت با کرمانی فتنه ای سخت چنانکه ترد و دهر بانی کردم با خود
بدش هیچ بهانه نبود و با من تقسیم هر دو شب را راضی نمیشد و هر روز و بار پیش
میشد و نفقه هفت ساله منجوست و میان من و قاضی جنگ منتهی ^{انجام ندادند} می آید است و کتابین بسیار دعوی میکرد یکی از حاضران مجلس گفت که منتهی از تو
شنیده ام و یاد گرفته عجب که بدان عمل نموده قاضی پرسید که چیست آن گفت

پیشانی از عفت بانو را ندیدی پشیمانی ندارد و سود آن دم	لکن در گردن خود محسوس چندین چوبنی کونهی ارزو بجا بین
--	---

گفتم دیگری و متعارضه این گفته ام و تاضی گفت بخوان طعه

بی مهر هیچ زن بشریت حلال
میدان یقین که در غم یلم نیست

و حال این بود که قاضی بابا بن خبازی بود و بر صفحه اول نقاشی چندانگه گویان را می آورد و سموع نمیداشت روزی پرسید که چون خاطر او تنوایل است سبب آن
توازی چیست گفت قاضی را درین صورت یک نظر رواست

کیرہ بجالاؤ تھک کر نہ پکار	تا بریں بیچارہ ملامت نہ کنی
----------------------------	-----------------------------

گفت حاجت نیست که اوروی خود بگشاید تو اگر صفت جمال و کنی شاید
گفتم این همه نتیجہ آن تمسب رہ است که یک و بیت خوانده ام ^{قاضی} قطعہ

فتاویٰ امہ یہ یکے ویشکل کنیزش

تختل از حسد و بد و بار بگیرند و

سلسلہ کہ جو تیغ زبان ہر وں آرد
بعضے نرنگ زبان ہر وں آرد

چهارم عشق شن نامدار بگیریز و

ازین کریمه نقیضی که از مهابت

۵۳
میلون دیوبند شہر ہامی تار بکریز

قاضي چون اين حديث را شنيد گفت عجب که ترا پيش از اين پيمايي نبوده و گفته باريما

گفته ام که از نادانی دست در میان جهان دوام و ایستادگی چیست و این ساله شایسته

عدل می تواند که مرا از متاع عجب آید و بر باد قاضی بخندید و گفت که او بر این امر حاضر

پس اختیار است عاقبت الامر گواه گذاریم و ملافتن آدم و خود از ویرانیم که گفته اند

ز انکس کہ موافقت نہ شد

ان پر مفاہقت گزینے

اور وی تو چون نگہ ندارد

آن کہ خودی اور نہ بیہی

حکایت حکایت کرد مرادوستی در پیش از که در خانه سرنی بیرون کرده بودم ناگهان از در کعبه

نظر کردم صاحب جانی دیدم چون سر و دماغ دل منبر امید و چون غنچه در بوستان جان من خندید

زهی بلای سیاهی که چشمه جادو او
که صد هزار دل از دست عاشقان بر بود

پیش پیر ذرین قصه احوال خود گفتم گفت سهل است تدبیر او بکنم از خانه بیرون رفت

و جماعتی از مردان زنان آفرود و در خانه رفت و مرا با زنی خفیه بست چون لحظه شد

همه رفتند و پیرزن مانده پیرزن الفتم منلوحه من لوفت منلوحه نوئم نگاره از دم می دیدم

نوگوں کہ میت او غنیمت را ماند و خانه او آفرین البیت امست نوی

ہم فروبتہ پیش طلبش فوق	ہمیت میچو میک صندق
------------------------	--------------------

در لب و چشم او نه کم نه بوف
کس نه بیند او این چنین بانو

وَأَسْتَمُ كَمَا سَمِعْتُ مِنْ نَبِيِّكُمْ وَأَقُولُ بِمَا أَرَىٰ مُعْجِزَاتِهِ لَا مَظْمُونًا عَلَيَّ فِي الْقَوْلِ إِنِّي خَشِيتُ أَن يَنْسِفَ اللَّهُ أَصْفَارِي فَكَفَىٰ بِالْعَبِيدِ تَعْلِيلًا

مستند الامین محل ای کار بآید ۱۳۵۰

جنوب بدست مدرک سوپ ۱۳۵۰

غرض منقول و دیگر آثار مریدان است که حاصل از ضایع از انوار طلبم

و بر خود چون مرغ تاب زن طبعم و بهرون رفتنم میت

شش اگر نخواهم بودن شومیت کور باشم که به بینم رویت

روز دیگر اندیشه کردم که چه حسی که کنم کفتم درین شهر غمناک را عظیم

ملو و مید اندید یا ببینست ایشان بیرون ایم و برده سوسی خود را بجا می سعه

که کشید از از من زنده هر من

درست باشد
دستور

2

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

در دست

خاص برائی

استاذ

سوزن نو نو مراد

بہارِ ہندوستان

بالتفصيل

شتر کو نہیں بٹھاتا۔

على عكسها

مجلس

لا توافقي الكلام

100

کتابخانه

مفتی و
مفتی

نیو نیوز

عبدالله بن ابي طالب

معاونت کی پیشکش

موجودہ حالات

۱۰۰

۵۵۵

وہاں

فیض محمد

دفعہ ۱۰۱

پیش از این

کتابخانه و اسناد

100

11

صبح بخان حله فرشی رقوم و چادری که نه خریدم و دستاری بزرگ و سی
چشم بچام ^{چشم} و در پشت گرفته بسوی خانه رقوم پیرزن گفت این چیست گفتم در ولا
خویش غسال بودم و ترا اینجا از برای آن خواهم ^{که بخواهم} که تابباری تو این کار
بتش گیرم پیرزن این سخن بشنید نصیر و فغان بر داشت گفتم فائده نمند که بر این محله
درین غنی عهدی کرده ام که هر دو ما از عهده غسل فک و زوانک ^{زنان} بیرون می آیم
دست بر سر زرد و روی در پام نهاد و گفت مثنوی

از بجز خدا کن فضیلت
بگذر ز سرچشمین بلید

ورپیشہ و عاوت ست آیت
انکار کہ روی من ندیدے

تضرع بسیار نمود و قهر است لطف کرد و صد دینار شکرانه زیادت بداد
تا از وی در گذشت ^{در گذشت} و محلت بوی گذشت
حکایت در بیوفائی زنان آورده اند که پادشاهی فردوسی بر دار کرد و یکی از
سرزبان را بجا فطمت او فرمود چون شب درآمد سلطان خواب و ولایت
و مانع سرزبان استیلا یافت سرزبان خواب فرو رفت و روان ماند و فردوسی
فرزیده برآمد چون سرزبان خواب بیدار شد بر سر خود بگریست و بگریخت
همد ان شب گذروی در گورستانی افتاد ماه روی دید که از صفای عارض او
افتی که گورستان پر نورست و او حسن طلعت می شمار حجت بر اهل قیامت
نامرئوحی که ببالین مرده آمده یا حوری که حجت فروده آورده آسمانی زندگانی

دکان بضم دال
 و تشدید کاف تازی
 معرب و کان مخفف
 کاف ست و دکان
 زیارت و نوشتن
 محض فطرت است
 معنی غیر ملتزم
 بطنه فیه و اذکر
 گفته و فغان غیر
 عاجزانه و فلو و کان
 لغت کبیر شریعت
 و در کمال کمال و کان
 بضم اول و سمع
 و فغان از نادیده
 باشد از غ
 تصرف بمرزبان فعل
 ای جز نداری کردن
 باغ غ
 بکرم الف و کرم
 فخرنا یعنی هست
 یافتن و غادر شدن
 باغ غ
 حای حلی حج حوراء
 و فتح طبعه زینک
 سفیدی پوست
 و چشم و نهامت
 سفید و سیاه
 چشم و موی او نهامت
 او باشد و مشوق باشد

در میان مردگان چون افتاده زن گفت شوهری داشتیم سپهر بد مهر او را از من جدا کرد و مرا بفرق او مبتلا با وی عهد و فاداری بسته ام و چهار ماه است که بر سر گور نشسته گفتم ای ماه دو هفته اگر شوهر مرد با دیگری عقد حلال است زن جوان را ترک نکاح و بال اگر با دیگری رغبت نمائی زهی سلطنت و پادشاهی قطعه

بر دیده نهسم ترا که نور ندرستی	در سینه کشتم ترا که جان پیچیدی
هر عاطفتی که هست ممکن	پیش آورست که اهل آینه

زن باول امتناع نمود و با خرسر و آورو با وی عت نکاح بست پس بیان شوهر اول بشکست بعد از ساعتی مرد متفکر شد زن گفت مگر تشپیان شده گفت فی و لیکن مرا مشکلی است زن گفت آن مشکل چیست صورت حال و زوگشته با وی بگفت زن گفت مثل ستاین شوهر من چهار ماه پیش نیست که مرده است خلق وی به بندیم و بجای می در آوریم مرد بین راضی شد چون مرد را از خاک بر آوردند مرد گفت آن دزد کوسه بود و این ریش دراز دار زن گفت سهل است ریش می را بکنیم بنشست ریش را بکند و از دار آونیت قطعه

بیوفانی زن نمیدانی	که چه افتاده است با شوهر
زنانکه زن شوی بجز آن بکند	تا نشود شهوتش از آن کمتر
شوهرش مرد و شهوتش با	هست جویای شوهر دیگر

بعد از مدتی شوهر دوم رنجور شد زن بر سر بالین می اضطراب می نمود مردم

زنی بکترین کلین
ست بچنین
بالین بچنین
سپهر بچنین
نشین مهر و سکون
مای بوزن می ترا
وزین نرم و منت
حای خلق بفتح
لام گودای و مو
تر استیدن از
چون کسید بجا
از وقت که کشید
و بدو شش نیامده
مهر بآن کوسج
و بدو شش نیامده
خوانده از کتاب
سج و بدو شش
و بدو شش نیامده
و بدو شش نیامده
بچنین بچنین
شدن و بچنین
بچنین بچنین

حاضر آمدند مرد و در وصیت در آمد گفت نمیگویم که این زن شوهر نکند ولیکن شما را شفیع می آرم که این موی چندی که بر رخ دارم برای شوهر دیگر نگیرد نشومی

کسی دل برونمای زایل دارد	که دائم آب در غش بر بال دارد
وفای زن موی نو بهار است	گهی روشن گهی ابر و غبار است
اگر دل بر وفای زن نهد شو	ز نخداش ببايد کند از مو

حکایت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی بر لب مبارک اند که عجب دارم از زنان از یوفائی و مستانه ایشان گفتند یا امیر المومنین از چه موجب گفت از پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که در روزگار عیسی علیه السلام مردی بود زنی داشت صاحب جمال روزی شوهر را گفت بترسم که بعد از من دیگر بکنی و عهد وفای منی می مگر گفت عهد کردم که زن دیگر نکنم زن نیز گفت من هم عهد کردم که بعد از تو شوهر دیگر نکنم اتفاق چنان افتاد که زن مرد و بر سر خاک زن مجاور شد و شب روز فریاد و زاری میکرد قطعه

سخت نادان مرد کی باشد که او	از وفات زن شود اندیش مند
زایل کند که رود از جاست خواب	بستر تنو گردد و بالین بلند

روزی عیسی علیه السلام آنجا رسید مرد و در دل با وی گفت مهربان عیسی بفرمود که دل از وفای دار که وی از اهل دوزخ است مژد فریاد بر آورد عیسی گفت اگر خواهی دعا کنم تا زنده نشود مرد و قدم عیسی افتاد عیسی دعا کرد و زنده شد

وصیت مخرج دار
کسر عباد مخرج انداز
تجانی مخرج انداز
سردان مخرج انداز
یا جانم سفر عشق انداز
خدا که بدید مخرج
پیشانی باید کرد از
زبان مخرج
دای مجنون مخرج
نفی که مخرج و بیخ
مرد مطلق زان
آب و غزال
آب و سبک کردن
انگای مریضه مخرج
مجاور بضم
و کبر او مریضه
کننده مخرج
بالین آن طرف
میرزا را گویند
که بدان طرف نرسد
بندی سر راه گویند
و آنچه بوقت خواب
نیز مخرج انداز
در هند وستان بیکه
شهرت دار و افغان

چهره دید سیاه و تاریک م و او را دید و تبر سید و گفت زن من نیست

عیسیٰ علیہ السلام دعا کرد و بهمان صفت اول باز بر آورد و مذکور خوشدل شد

عیسیٰ علیہ السلام گفت این زن ترا هیچ عمر نمانده است و ترا چهل سال دیگر

عمر است مرد گفت یک نیمه عمر خود باو بخشیدم زن گفت قبول کردم دست

کینگی که رفتند و روان شدند چون پاره راه برفتند در خواب بدیدند در کنار

دن نهاده نجفت ناگاه ملکه را ده از لشکری آمد خون خورشید از لشکر کیسوار

و چون ماه از ستارگان بر کنار آمده درین صاحب جمالی دیدید که تو کمیتی

صورتِ حالِ گفتِ تلکِ داده گفتِ چه میکنی با این گدای مینوایا تا ترا بهرم

و بمثل خود در آرم بسیاری حکایت کیفیت و عاقبت راضی شد و چون

یوز از زمین حسبت و بر قفای سمندر فرو

پیشِ مشوق شد و شوهر ^{شد}	زنِ زیبا چه کند شوهر ^{شد}
-----------------------------------	------------------------------------

چون شوهر بیدار شدن را ندید در هر طرف می‌دوید و زن را می‌طلبید

شبانہ صورت حال گفت قمر بیارہ ازین حدیث بر آشفست و بدر سمرک

ملکزاده در آید هر دو را با هم دید چون زن را نظر بر وی افتاد روی بگردانید

وگفت من ترا کی دیده و با تو کی بوده ام هر چيز شوم سر سخی نمود سپود

نیا مدقروندزدیک عیسی رفت و گفت ای طیب بخوان ای حبیب مجبوران

فردمى رنج كن كلبه را	كان حب ايشيه از وفات گشت
----------------------	--------------------------

[illegible]

تا به چینی که آن خدا نام ترس

عیسی علیه السلام حاضر شد زن بچنان انکار میکرد عیسی گفت چون و اینچنین

آنچه تبو بخشیده است بوی بازده زن گفت باز دادم و حال که این گفت بفتنا

و جان بداد حاضران تعجب کردند عیسی صورت حال بیان نمود و زن رو فافزاد و پروا

حکایت و شهر بصره رئیس بود روزی در باغ خود رفت زن بانغبان

را صاحب جمال دید چنانکه گل از رشک خش جامه پاره میکرد و

تو غنچه از زیر پرده بر ویش نظاره رئیس چون او را دید قطع

چون بلبل شیفته ز غشش

از بکه ز شوق او بنالید

بانغبان را بطرفی فرستاد و زن را گفت برو و در باغ را حاکم بپند زن بر

و باز آمد رئیس پرسید که همه در بستی گفت بستم و یک و مانند که نمیتوانم بستم

آن کدام است گفت آن در که خداوند تعالی می بیند در وقت گناه بند و چون این

سخن بشنید بر خود بلرزید و از حال بگردید و از پیشش ن برخواست از آن حرمه غرض خواست

ایکه قصد حرم خلق کنی شرم نیست

گیرم از دیده مردم بتوانی پوشید

حکایت بر فتنی در بصره خروج کرد زن غلوئی بگیرفتند تا فضاخت کنند

گفت کمیند تا شمارا تعلیم کنم که هیچ تیغ بر شما کار نکند گفتند این چون باشد گفت

نمودار و آنچه در اینجا
نفس و در است
و غرضش
بخشیده است
و فافزاد و پروا
بجا آورد و در بصره
و شمع و غرض
منتخب
نظاره رفتن
نظر کردن و نگریستن
چون رئیس متوجه
قوم
ناله و فتنه و فتنه
طبیعت که از سر و دل
که از فتنان که فتنان
آورد و با سود دل
از آنکه می باشد
سستفاده می شود و از
غیاث الطقات
نفس غلو
نفس عین و غلو
اولاد حضرت
کرم اند و در
است که از اولاد
نفسی اند و غلو

سبیل چیل حلیف در سید که گامی روی گفت از دست زن میگیرم
 طنیا پنجه محکمی بر فحاشش زد و گفت ای بریده پای منور اینجایش نشسته ^{طوطو}

از جوهر زن کسیکه نخواهد که بچتن	اندک مسافتی بود از قاف تا بوقت
صد بار بهتر از زن بد مزه اهل قتل	بودن همیشه صائم و دائم بختگان

باب دوازدهم در حسد و تنویری

عشق و حسد اندر آتش	کافر و خسته می شوند خوش خوش
آهن خانه جسم و جان بسوزد	و بین خشک و تر جهان بسوزد

آورده اند که اول کسی که از فرزندان آدم حسد ورزید قابیل بود که با هیل
 بجهت تزویج خواهر حسد مت کرد و عاقبت الا و چاره ندید جز آنکه برادر را بکشت
 و اول خون ناحق در جهان این بود که او کرد و نمیدانست که با وی چه کند آورا
 بر سر نهاد و اگر در جهان میگردید تا آخر کلاغی را دید که دیگر را کشته بود و در فک
 قو که تعالی غم آبا بیکشت فی الا کحض دفن کردن از وی تعلیم گرفت آدم
 این مصیبت بغایت حجب آمد بر قابیل و عا کرد تا مرد و در حضرت گشت قطع
 این مصیبت بغایت حجب آمد بر قابیل و عا کرد تا مرد و در حضرت گشت قطع

خدا یا حاسد را توبه ده	اگر توبه نخواهد کرد مرگ
نخواهد بود مسکین را نوا	برین نعمت یرم گش هست برگ

حکایت قاریون برادر عثم زاده موسی علیه السلام بود و لیک
 از منصب عثم زاده حسد می برد خواست که احترام او را از نظر خلق ببرد

و با فطرت کون
 داشتن مشعل
 هر دو نام فرزندان آدم
 که اول او شانی را بکشت
 کلاغ بنفسم
 دفعه راغ و منشی
 برهان
 از آنکه مرگ بخت و طوطو
 ترجمه پس فرستاد خدا
 را غی را که میگذاشت
 در زمین
 از آنکه مرگ
 تهاگری و بی
 ملکی آید

فاجسته را مال وافر داد که در وقتی که موسی به تبلیغ رسالت مشغول شو

بگو که ای موسی مرا بخود خواندی و حاجت خود را روا کردی چون آن وقت

آمد خداوند تعالی بر زبان وی رواند که قارون مرا تعلیم کرد که موسی را بعید

منسوب کن مردم چون این بشنیدند تیغ زبان بر قارون کشیدند قطعه

ملاستی که کنند از حسد بزرگی را

بزر و خلق بزرگی او فزون کرد

عالمی که ببرد و اسلام برقرار شد

موسی ازین سخن در غضب شد و عاگرد خداوندش برین فرود

دشمنان گفتند میخواهی که مال قارون را بگیری و عاگرد خزانه اش نی

باوسی روان شد قواله تعالی فحسنا یا ویداره آلا کرض قطعه

گرای آن بخت مال منسوب نیا

که کس حسد برادر مهربان گیر و دین

اگر خزینه قارون بود بدست حسود

حکایت در شیر از شنیدم که دو برادر و اعظا بودند یکی برادر خود را از حسد

وقت و عطا از ممبر فرو کشید بقتل او شکمش بدرید متن ازین مبرسیدم و زبان

از و عطا در کشیدم در میان هیچ طائفه آن حسد ندیدم که در میان علما از

و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی

و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی

و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی و اینست که موسی را عطا کرد خداوند تعالی

نیز دارد قدر این ظاهر نمی شود و صوفیان را حسد نیست از آنکه دعوی فقر
میکنند و آن نیستی است هرگاه که بدینا میل کنند حسد بر ند که بزرگان گفته اند

کسی را که از عاقبت آگهی است | بنزدش ز دنیا حسد ابله است

سُرخ را بدنیامکن رهنماے
اکه دنیا بنزوری گمراهیست

حکایت میان قیصر روم و پسر کندر و القهرین عداوتی افتاد چنانکه

هر سال از جانبین شکر میکشیدند و مبالغی خلق بقتل می رسانیدند و بزرگ

هر دو جانب چنان صلاح دیدند که این فتنه را بهر نوعی که توانند از میان بردارند

اگر خلاف و غباری بود میان دشمنان
بسهل خضری بسیار خون کس ریزند

دو کو کتب اربعه اوت نظر کنند بهم

فیصل را دختری بود صاحب جمال و روحی بغایت کمال آوازه حسرتی چون

افقاب مشهور و صفت خوبی و نسی خون ماهتاب معروف آفتاب بشمع جمال

او بیروانه و ماه بر بساط حسن او و زان قطع

نوبہشتی رخنہ و لمز لفت	نامہ لے سے سماہ برا مانید
------------------------	---------------------------

آه ازان چشم شوخ مقامت

وَرَا اِزْطَرَفِ پِدْرَا سَكِنْدَرِ وَ زُخْفِيهٔ خَوَاسْتَكَارِي كِرُوْنْدِ بَعْدِ اَزَانِ شَهْرِ ح

ہمیں بسمع ملک سائیندہ ^{پوشیدہ} و محو خیر و ختمہ اور عاشق گردانندہ قطعہ

شنید گوشه مهر آواز دلطافت تو
بداد صفت که گم از حجاب جناب

از این حدیث شدم عاشق باو از	کس این حدیث باو از در جهان نشیند
-----------------------------	----------------------------------

پدر سگ در خواستگاری کرد قیصر منت داشت و عداوت از میان	برداشت ملک چون دختر را بدید شیفته و عاشق او شد و ششماه با دختر
در خلوت نشست و در روی اُمرا و وزرا فر و بست	قطع

کسی کو جمال دل آرام یافت	ز جمله جهانش دل آرام یافت
بنا کام ببیند و گریزی کس	کسی کو لب و لبران کام یافت

قوز را از این حالت حسد آمد خلوت طلبیدند و با یکدیگر تیر کردند که این عفت	نکاح را فسخ کنند و آیت صلاح را نسخ از کیفیت تدبیر مضطر شدند
اتفاق کردند که پیر زنی را طلب کنند که گره کشای این عقد مشکل ایشانند	ملفو

بگاه مکر و حیل آن کند زال	که عاجز گردد از وی رستم زال
تو بنشین سالها و رای مین	بیکدم دفع آن معنی کند زن

پیر زنی را آوردند که قامت او چون پشت فلک خم بود و میت	از آن زباله که آن در مکر و دوستان
که پیشش زال گشتی پور وستان	

با وی مشورت کردند که میان ملک و دختر فراق اندیش و این عقد نکاح را طلاق کن	پیر زن گفت اعطیت القوس بر امیه ها و اسگندت الداریا بها فرد
---	--

من اینکار را می کنم بیگمان	بدست کماندار و اوی کمان
و دختر قیصر را موی بود چون شب فراق سیاه ولی چون روز وصال کوتاه	

در حدیث شدم
عاشق باو از
کس این حدیث
باو از در جهان
نشیند
پدر سگ در خواستگاری
کرد قیصر منت داشت
و عداوت از میان
برداشت ملک چون دختر
را بدید شیفته و عاشق
او شد و ششماه با دختر
در خلوت نشست و در روی
اُمرا و وزرا فر و بست
قطع
کسی کو جمال دل آرام یافت
ز جمله جهانش دل آرام یافت
بنا کام ببیند و گریزی کس
کسی کو لب و لبران کام یافت
قوز را از این حالت حسد
آمد خلوت طلبیدند و با یکدیگر
تیر کردند که این عفت
نکاح را فسخ کنند و آیت
صلاح را نسخ از کیفیت
تدبیر مضطر شدند
اتفاق کردند که پیر زنی
را طلب کنند که گره کشای
این عقد مشکل ایشانند
ملفو
بگاه مکر و حیل آن کند زال
که عاجز گردد از وی رستم زال
تو بنشین سالها و رای مین
بیکدم دفع آن معنی کند زن
پیر زنی را آوردند که قامت
او چون پشت فلک خم بود و میت
از آن زباله که آن در مکر و دوستان
که پیشش زال گشتی پور وستان
با وی مشورت کردند که میان
ملک و دختر فراق اندیش و این
عقد نکاح را طلاق کن
پیر زن گفت اعطیت القوس
بر امیه ها و اسگندت الداریا
بها فرد
من اینکار را می کنم بیگمان
بدست کماندار و اوی کمان
و دختر قیصر را موی بود
چون شب فراق سیاه ولی
چون روز وصال کوتاه

پیر یار و پیر ازین حال خبر و آگاه بشیوه طبیبان در حرم درآمد دختر حدیث
نون ۱۲

مہوی باریک باوی گفٹ مٹنوی

مروین خانہ بینی گرگ خدا بار
چو بینی پرنس را باز بن خویش

بسی بہتر کہ زائل تیز گشتار
ز کابین و طلاق زن بیندیش

پیرزن گفت قصه کوتاه کن که موی ترا دراز کنم و شوی ترا بی نیاز و قضیه طبعی
موی می شکافم و در فن ^{۱۲} شاکلی جعد درو ^{۱۳} بال می باقم در حال آن شومس
مکری سگالید و دارونی در موی دختر بالید بومی ناخوش از وی ظاهر شد چون یک
نزدیک دختر آمد از بوی ناخوش و مانع را گرفت و از خانه بیرون رفت و ^{۱۴} قطعه

یاب فوڑہ عیب زشت کندر خوبیا
نقصانِ سهل در حق کامل پسے بود

چون نقطه سیاهی بر جامه سفید
زیرا که جز کمال ندارند از او مسد

و وزیر اجدادش شہاہ چون ملک او دیدند پیش دویدند و موجب پرسیدند
صورت حال را گفت گفتند دختر قیصر نیست کینز کی رومی ست کہ عاوت ایشان
انست کہ در ہر شہاہ از موسی ایشان بوی ناخوشش می آید ملک ازین سخن
متغیر شد و دختر را پیش پدر فرستاد و از ملک و راجہ اسرار و رکنون بود
و در خزینہ استار لولور مخزون و دختر از خجالت نتوانست کہ پیش پدر رود
بطرفی رفتہ تا وضع حملش اتفاق افتاد و آن سرزند و القرمین بود اورا از
پدر پنهان میداشت تا آن محالہ قدیم میان ایشان متائم شد قطعہ

و سكون علي
و باغ مني خط است از او
آرامش و شادمانی
نشان کردن و عروا
زین فتنه کش کو
میر و تشنه یقین
مشاطه فتح
در رخ اعیان الله
چگونگی برادرش
بر ذوق تفصیل کرو
وسکون کا بج
تتر پرتج توقار

ملای مرغعلی سرور اہم
 خطا منتخب ۱۳۵۵
 و منہج ترقی و ادو سلا
 شاد مجید و آخر علی
 علی بنی ہاشم
 و بالظہر آن کج
 کہ غلط آن پیر
 جسم کوران آخر
 ایام طرزدیک
 کج غرض در جسم
 نسبت شود و منصف
 گرد و غایت اللہ

بدوستی نشود دشمنی بدل هرگز
مگر که شرط عداوت ز راه بر خیزد

گمریک کے زیر ملک جاہر بنیروز

میان پادشاهان اتفاق ممکن نیست

—

دو اقرین چون بزرگ شد و انواع هنر مندی بیاموخت قیصر آن حال را دانست

و دختر اطوی و او دو و القرمین را طلب فرمود و بنوخت سال دیگر که پدر اسکندر

بجرب آمدند و القریین پیش قیصر رفت و زمین بهوید که مر اجازت فرمائی

۱۲ جناب ۱۲
 کہ مجرب پدر روم اجازت فرمود اورش وصیت کرو کہ اگر خطریابی اور ایند کرد

بیماری نجات بخش یاور می گرد تا طعنه یافت پدر را از میان اشک بر بود

هرگز انجست را می باشد و در همه کار با ظفر باشد

پدر را در شکر گاه قیصر آورد و وزیر نجم زردی ای می نهاد و در پیش وی

بتواضع بایستادیدم گند گرفت میشت نوی

شگفت ست احوال تو ای لیر کہ نسبت نذارو یکے باوگر

اگر دوستی بند و زنجیر حسیت

ووالقرنین گفت زنجیر می نهتم تا وصیت ما در را بکنم و توقیرت می دارم

ما حرمت پدر را فرنگذارم ملک دانست که فرزند وی است یکدیگر را و گنبار

رفتند و باقیمه صلح کردند و دختر اجمانه بروند و پسر و پادشاهی با ذوالقرنین

میرفند و ذوالعشرین بفرمود تا وزیر اسی حاسد پید را حاضر آوروند

تبردار که دند و سزای ایشان در کنار قطع

[illegible]

سوال کرو پکے از حکیم بوہائی

کہ دفعہ دور و حسد را بمن کہوئی لیل

جواب داد که هیچ آدمی پیدا نمیشود

دوای دردِ حسدِ اورامی غزائیل

حکایت آورده اند که مردی بود فاسق و خمار و تبه کار همسایه غایت پست و خست
 این باین همسایه حسد می برد و اینک او را غنیمت می شمرد و لیکن او هرگز بر نمی آید و قطع

الزمان بابت از خلق جهان به حال

با خدا باش بهر حال تو میدا و نه مان

کرمہ خلق جهان قصہ بجان تو کنت

گرفتار تو باش چه غم از خلق جهان

ما روزی غلامی بخرید و او را مخصوص الطاف خود گردانید و بشیر الطاف

فایام نمود و گفت ترا خدمتی میفرمایم غلام گفت بجان منت است هر چه بخواهی

نکنم گفت منخوهم که امشب بر بام همسایه و من تمام بر بام او بکشی جانب برای او

یہاں پر ایک اور شہسودم اور اپدین جنہاں گیند و قصاص کنند و خلق را ازو

خلاصی باشد غلام گفت هیچ عاقل این نکند از آنکه لشتر تو من در ایام خود بگرفت

باشند چون تو میری از شستن او چه فایده

بہترین عمر میں الہی کمپیت

آنکہ باشتی زندہ و بدخواہ ہے

چون خواهی بود زنده بعد ازین

و سمنانت خواہ باس و خواہ

هر چند علم ازین سیقت با حواچ پیچ فائد و بار و نذیر از ان چون
 ...

ووقت شب

بِسْطَانِ اِيْن جَبْرِ سِيْدِ كَس سَاوَرُوْز دِيْمَرُوْز دِر اَبَر عُقْدُوْ مَرُوْم بَصْلَاح وُ لَوَاهِي دُوْ

و از آن دیار جمعی با صفهان فرستند آن غلام از حال مر و باری ^{تخصص} مخصوص نمود گفتند
پس چنین شتمنی محبوب ^{ست} غلام گفت او سگینه است آن جنابیت من کرده ام
بدستوری ^{نموده} خواهی خویش از زبان غلام این طائفه گواه شده آمدند و گواهی
دادند هر دو را با کردند حاسد هلاک شد و بعد از گرفتار ^{شد} فرد

مستثنوی

<p> حصار اندر میان خویشاوند آتش آنکه که شعله افروزد </p>	<p> هیچ تیغ ست قاطع پیوند رطب یا بس بیک نسق سوزد </p>
---	--

حکایت آورده اند که سیف الدوله پادشاه عراق بود حاجی داشت
مقرب حضرت وزیر از وی حسد می آمد روزی بخدشت ملک ^{حاجی} خدمت کرد
که حاجب ملک را بعیب بخر نسبت میکند و ملک این عیب را بغایت دشمن میداشت
ازین سخن عظیم متفکر شد و دیو و شوق بنفس می موثر فکر میکرد که حاجب را بچه دلیل
در عذاب آنگاه تا کار بدان غایت رسید که خواب و قرار از وی بر وقت قطعه

بزرگان او همه خلعتان و دیگر
شنیدستی که در آنواه گویند
حدیث کس محبت تر نیوشند
که در معنی بزرگان جمله گویند

ما شبی وزیر حاجب را دعوت کرد و بسیار و طعام انداخت آمد و رو بجنبه
شهر را کرد و ملک حاجب ایشان خود خواند تا بوی حکامتی گوید حاجب سنین بر دوا
نها و بوی سیر بمشام ملک نرسد ملک را حکامیت وزیر تصدیق افتاد و

گمانی که شد باقریه و سرین	نزد هر سه عاقلان شد عین
---------------------------	-------------------------

حالی کاغذی باخزینہ دار نوشت کہ خلقی بدارند خط و ہر دو آخر نوشت کہ بلا تو
سرس برورد و کاغذ اسر قمر کرده بجای داد و گمان آنکہ تشریف ست تعجیل نمود
چنانکہ ^{۱۳} ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲}

[illegible]

وہابیہ و مقدم
لینا لفظ صبیحہ
جمع مستکریم
والله اعلم بالصواب
محمد شمس الدین
احمد خٹک صاحب
صدر دفتر ادریشم
لاہور خانقاہ

در این طایفه اندر او اعتبار
ای با گریه که از شدای بود

حکیمی گفته است که میان گریستن شادی و مصیبت فرق است که اشک مصیبت نه دوشورست بخلاف شادمانی منبر

اشک شود انگیز چون شیرین بود ناله
 و آنکه صفتش از دل غمگین بود

الاجرم ثم رده حسد ایشان را تحت بیلج دنیا افزود و یوسف را که امت اعزاز
 قوله تعالى فلما دخلوا عليه قالوا يا ايها العزیز مسکننا
 واهلنا الضُّرُّ وجئنا ببضاعة مُزجاة الایة

باب سیزدهم در بیان خلط و فساد

وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الظُّلُمُ مِنْ ظُلُمَاتِ يَوْمِ الْقِيَامَةِ

ظلم در اصل خویشتن نه نکوست
بشنوای ظالم خدا آزار

حکما نظام را چنین تعریف کرده اند که وضع الشیء فی غیر موضعه هر چه چنان باشد که
حکایت آورده اند که نظامی در میان کوشکی بنا کرد گفتند از آبادانی دو
عمارت متعذر است سوگند خور که هر زمان حامله را کار فرمایند و کوشکی بنا کرد
و بر زنان باردار آغاز بیداد می نهادند روزی زنی را خشتی گران برگردان
وقت وضع حمل درآمد شست تا بارانند سر منگی بوی رسید با صور چون

[illegible]

شب و بخور و سیرت چون کلب عتقور بنایاکی چون رگ یوانه و بنایاکی چون سنگ لایق
 چیت دانکه بیان بند کرد و سموع عداشت و بیچاره را تا زیاده قند و خوششت
 ظلم برگردن او نهسا و بیچاره روی آسمان کرد و گفت آلهی قطع

دل مظلوم خون میگرد و از ظلم	چه خواهی کرد از برباد چندین
خدایا منظر ظالم دور گردان	برودی از سر مظلوم آیین

آگاه موکلان آلهی آتش عظیم پیرا من آن جاعت برافروختند و ترسیدند
 آن طائفه را با شعله آتش عذاب بسوختند

ترسد آنکه آتش برنمزد	کنانکه خود در آتش بسوزد
----------------------	-------------------------

حکایت دوستی را نصیحت میکردم که بعنوان دوستی مکن بعنوان حق شناس
 باشد و نه اهل منت و پاس اگر نه هر آنان گرم و آب سر و پیش آری که یکبارش گرم
 بری نه هر سردی بکنند گفت آن سگ مرت سگ بلقیه مطیع تو انکو و گفته غلط کرده که
 عنوان از سگ تبر است که سگ بنان حرمت دارد و عنوان بچان نپذیرد

زینهار احسان مکن با سفله	کوندار و از توانا نه پاس
نوح با کنعان نافرمان گفت	سگ به است از مردم ناحق شناس

ناروژی عنوان مصاحب او بدر سریش آمد و در بسته دید و زبان بکشا و بسیار
 و شناسم نافر جام و او روز دیگر مرادیده گفت صواب گفستی که دوستی با اینها خطا

و تیره محبت ایشان هبایا شبنوی

خارستان
 شب و بخور و سیرت
 چیت دانکه بیان
 ظلم برگردن او
 دل مظلوم خون
 خدایا منظر ظالم
 آگاه موکلان
 آن طائفه را
 ترسد آنکه آتش
 کنانکه خود در
 حکایت دوستی
 باشد و نه اهل
 بری نه هر سردی
 عنوان از سگ
 زینهار احسان
 نوح با کنعان
 ناروژی عنوان
 و شناسم نافر
 و تیره محبت
 خوارستان
 شب و بخور و سیرت
 چیت دانکه بیان
 ظلم برگردن او
 دل مظلوم خون
 خدایا منظر ظالم
 آگاه موکلان
 آن طائفه را
 ترسد آنکه آتش
 کنانکه خود در
 حکایت دوستی
 باشد و نه اهل
 بری نه هر سردی
 عنوان از سگ
 زینهار احسان
 نوح با کنعان
 ناروژی عنوان
 و شناسم نافر
 و تیره محبت
 خوارستان

عنوان یکم
 عنوان یکم
 عنوان یکم

لکن دوستی با عوان زینبار	که در وقت حاجت نیاید بکار
شنیدم به تیریز پند نکو	چو گرگ آتش ناشد به پر نیز ازو

کسیکه با عوان دوستی میکند و میگوید که خود را از وی ایمن گردانیدم همچنان	که مارگیر افسون بخواند مار گوش می نهد و مرا قبت زخم او میدارد و نه
---	--

گر عوانش شناسد چه غم از بیداری	اگر کسی باز نگیرد و خطرش کی باشد
--------------------------------	----------------------------------

حکایت از بزرگی پرسیدند که دجال کی پیدا خواهد شد گفت دیرست	که پیدا شده است اما از رئیس ده می ترسد که خرش بالا نمی رود
---	--

این رئیسک نگر که از جورش	بر دل خلق مهت چندین داغ
گر تو اندر مسجد فاسد	پیش ظالم بروی اس و حاکم
خرد جال را چه وزن نه	خر عیسی همید به بالاع

حکایت شخصی نابکار که مویه معروف و منج من از پیش کردم قلم او ایمن نبود	و هیچ دل از کور برات او سالن در حالت نزاع فیما بین را خواند و گفت که از مال من نعمتی نیماند که شمار میراث شود و زنگانی مکره کرده ام که خلق بشما شفقت نما
اما شمارا وصیت میکنم اگر جمله بدان بروید تو انگر شوید و باقی عمر در فامیت گزرا	گفتند منت داریم گفت چون جان از تنم بر آید مرا بر هر جوار برید و شیب اندازید
و فریاد بر آید که پدر را کشته اند بمه خلق این سخن باور کنند و مردم دپه از خوف	تشنه توزیعی کنند و مال فراوان بشما دهند پس آن وصیت پذیر خود بجا آورد

مجال شوق عالی نه
فتنه چو نایب که
کیک بکند و یک چشم دور
فرود باشد باطل
الاف بعلم اول و آخر
غیر مجرب می شود
مهر که که از این بکار
گیرند و منتظر افق
بعد املت و غیر
تلفظ در ترکی استغنی
خریز آمد و بی
کرده دفع کاف
درا خون فارسی برود
درست نام که
معروف به پند
چند گویند و بکار
فاسی فاسی
نخ
کلان بنشیند و با
بغنی سیرت بیچاره
که از دور نگاه دارد
بغنی کاف و نشسته
که بوجوب آن از خرد
ز سبوت که پس
که بکارت که مردم
از و بیچاره بکار
و نه از غله و با
توزیع فاسی
ثالث نامی که
چند کرون
چند کرون

حکایت در کتب اهل هند آورده اند که در سحر و جادو و شریعت و اعتقاد و تشایب کرد
و ادوات و مثل میگویند شخصی در میان میرفت بموضع رسید که کاروانیان آتش کرده
بودند و رفته رفته باد آنرا اشتعال داده بود و در پی هم با گرفته باری بزرگ بر باره خوبان
از هیچ طرف راه نمی یافت که رود آن مرد در آرم آمد و بران مار دل بسخت گفت
اگر چه دشمن است اما دانه است و سنگیری در ماندگان سنت اهل کرم است مصلو

یارِی در مانده بس کا زین کیوست چون ز پا افتاده پنی اسیر	خواه دشمن باشد آنگس خواه دوست از سرش در بگذرود ستش بگیر
--	--

پس تو بر سر چوب کرد و او را از آتش بر کشید و بیرون آورد و بار بوی در سخن آمد
و گفت ترا زخم خواهم زدن و هر گفتم من با تو نیکی کرده ام گفت است میگوئی
چه امید میداشتی زداستی که من دشمن تو بودم و معاشرت دشمن از عقل دور است دشمنی

مکن هرگز بجای بد نکوئی
چو کلاه خلم مشرف می تراشی

که تا مردم نکویند یار او بی
شتریک اندر برانت ظلم باشی

گفت البتہ ترا زخم خواہم زدن گفت نیکی را چگونه مکافات بدی باشد گفت
آری در مذہب آدمی زاد نیکی را مکافات بدی است اگر خواہی بدین دعوی
گواہ آرم گفت اگر گواہ باشم مرا بجزت ہلاک کردہ باشی و بر تو ملامت نہا شد
آز و روگا و میشی بدید شد گوی گاؤ زمین مست کہ چہ آمدہ یا ثور فاک از ہوا
ما گفت بیا تا بنزدیک اورویم چون پیش گاہ میش سیدم و گفت نیکی را

[illegible]

مکافات چه باشد گاه میش گفت میش آدمی ز ابدی گفت تا من جوان بودم
 شیر و تناسخ میدادم که از من مالک من فایده میگرفت چون میشم مراد شعر

ان فی التوراة تنظر قد رقت نص هذه الساعات اطلاق الهوى

روزی مالک من بگذشت مرا فریب دید بقصای فریخت که مرا بکشد و حقوق چندین
 ساله رایج اعتباری نیست تا گرفت گواه گواهی داد و گرفت بیا که حکم چون کند

مصطفی گفت بر زن و بر مرد حکم بی دو گواه نتوان کرد

از و زنا گاه و رختی پدید آمد تا گرفت از ان و رخت سوال کنیم چون نزدیک
 و رخت رسیدند و گفت نیکی را مکافات چه باشد و رخت گفت نیکی امیش

آدمی ز ابدی ست گفت چگونه گفت در میان مسافران این سایه میکنم
 و از حرارت آفتاب خلاصی میدهم تا گاه کسی که در سایه من لحظه

نشست و بیاسود چون بالا نظر کند گوید که فلان شاخ و شسته تبر را
 شاید و تنه این شاخ در اشیای چنانکه بزرگان گفته اند مشنوی

در طینت آدمی فانیست	بر نیک بجز بجز نیست
در سایه هر و رخت کاسود	از هیچ برید شاخ اوزود

تا گرفت اینک دو گواه شدند بزخم مرده گفت تا قاضی حکم کند حجت تو
 ثابت نشود و ناگاه رو باهی پیدا شد تا گرفت هر چه رو باه گوید چنان باشد چون
 نزدیک رو باه رسیدند پیش از آنکه از او پرسند بانگ مرده دو گفت نه نشسته که چرا

۱۵۹
 مکافات تناسخ
 پادشاه در سزا بودیم
 پادشاه و پادشاه
 ایستادن و پادشاه
 حاصل تیر
 پادشاه و پادشاه
 بجز تحقیق نیست
 بجز تحقیق نیست
 کسالت مالکان
 سواران نیست
 کسالت کس مال
 پادشاه و پادشاه
 تا قابل فرست گاه
 طینت کس
 طایر منطقه و حرف
 شادان و سر شاد
 و خود عادت و سر
 محبت و محبت
 طایر منطقه و حرف
 چنانچه و شاد
 چنانچه و شاد
 در عوالم

میکی بدی باشد اما تو چه نیکی کرده بجای آورد و گفت و را از درون آتش آورد و بگوید
گفت تو چون در آتش روی که او را برون آری دروغ میگوئی **من**

ندارد و بر تو آتش من را بنی	خلاص او را از آتش کی تواند
------------------------------------	----------------------------

گفت تو بره بر سر چوب کردم تا او در تو بره رفت او را برون آورد و روباها گفت
مرا با و زنی آید که ماری بدین بزرگی چون در تو بره رود مار گفت است میگوید
گفت از آن میگوئی تا به مکافات نیکی بروی بدی کنی اگر هست میگوئی تو
در تو بره روتا من به بنیم و حکم کنم مار بدین سخن **من** رفته شد و در تو بره رفت
روباها روی بدان مرد آورد و گفت اکنون فرصت نگاه دار و بر تو بره
محکم کن و مار را بر دار و بر زمین زن مالاک شود بد آنکه هر که بوقت فرصت در
هلاک دشمن تقصیر کند بهلاک خویش **من** تعجیل کرده باشد **قطعه**

بشنو از من نصیحتی که از آن	تو شوی شاد و دوستان خوشنود
پامی دشمن چو آمد اندر سنگ	سنگ بگیر و بر سرش زن زود

حکایت وقتی با جماعت در ویشان شهری رسیدیم و ملک آن شهر ظالم دیدیم
گفتم نیت اقامت بکنید و غریت استقامت که ظلم سبب هلاک و **من** است
و ظالم مستحق عقوبت ندارد چون بلا بر ائمه نازل شود بر خاص عام برابر گردد **قطعه**

اِذَا نَزَلَ الْبَلَاءُ عَلٰی دِيَارٍ	سَتَهْلِكُ كُلُّ ذِي عِزٍّ وَ بَأْسٍ
اِذَا وَقَعَ الشَّرُّ اَرَةً فِي مَتَاعٍ	سَتُحْرِقُ ذَاكَ مِنْ رَطْبٍ وَّ يَابِسٍ

این سخن از شیخ
هم سخن لیکن در
و بگوید و هر دو
یاد گرفت و هر دو
فوقانی بر وزن
تفصیل کوتاه کردن
دستی و کوتاهی
کردن در کار است
منتخب
تعمیل بفتح فوقانی
مشابیه کردن در
کارهای پیش از وقت
و این مذکور است
در این
وال جمله منجاری
و در این
نیت و در این
نوعی از تقصیر است
برگاه نازل
نموده باشد
چون که در متاع
و در دنیا و آخرت
شد و در متاع
و در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت
و در دنیا و آخرت

چون از آن دیار چنان قرار یافت جانب ملک شتافتیم طایفه ترکان با و
 فروار زربا همراه شدند و جماعتی از دزدان خوشخوار ازین حال آگاه از
 فضای ماروان شدند و امیر ظالم در قفسی دزدان آنها متوقف می بود
 آنچند آنکه دزدان مارا بقتل رسانند و دست تعذبی بهال با آورند دزدان را
 بدین بهانه بیاورد و اموال بخراند و قطع

روم در ویش ابا مال دار	نهی باشد اتفاق اندر
آنکه از فاسق نه سپند فائده	از جهای دزد باشد خطر

چون وقت نزول شد و مردم بترتیب عشا مشغول یکی از یاران مرا گفت
 برین نزدیکی چشمه نخیست و در کنار آن کین گاه تیر اگر تصدیق شود و
 بدان مقام آریم نیکین که در فرصت صید بدام افتد چون آنجا رسیدیم و درین
 شبستیم آواز سگ از سکان برخاست گفتم بر خیزید که آواز سگ برخاست
 لرزد و حرامی در قفس است چون بکاروان رسیدیم و خبر دادیم همه برخاستند
 و چپ را آنکه راه طلب کردیم نیافتیم و رو بستانه کردیم و شبستیم که
 قَوْلُهُ تَعَالَى عَلٰی اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ مِّنْ شَيْئٍ

بساکاری که نامجوب باشد	چو واقع گردد آن بس خوب باشد
از خواهی که این معنی بدانی	عَلٰی اَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ مِّنْ شَيْئٍ

آن شب تا صبل حرا بریدیم تا بمنزل رسیدیم و از دور از گوش که دایم

در یک دران موعود
 بنی خا باشد و مجاز
 بنی ملک با و
 بنی قتر
 نوحان خفتن
 کشت و است و در کشت
 از سبیل خوار
 بفتح خای خنده و چرخ
 ایند که جسم خراشند
 یا که کینه در دوزخ
 محو و غش
 یا که خیر سبیل کلان
 باشد و در دوزخ
 با خراش و فتنه
 غش
 خای خنده و مجاز
 غلام مشهور است
 بنی خا که در دوزخ
 نهند و غش
 عشا الفتح عین صفا
 طایفه که بشد خوار
 و بالک تارگی شنب
 که وقت نماز است
 آن غش
 فرمود خدای تعالی
 و شاید که شما را خوش
 دارد و خیر بر حال آنکه
 ای بهتر باشد
 یا که خیر

[illegible]

چون شب بچرخ و تنگی در دست چون شعله نور آزان بد کیشان هر کی چون

۱۲۸۰ رعد میخیزد و تیغ ایشان چون برق می درخشد چون نزدیک رسیدند به بالا

حصن ویدیم کیروز منتظر استند و آخر الامر رخت رخت استند شنیدم که

طالع را در جهت با ایشان مقابله افتاد و از طرفین بسیار بد فرخ رفتند و طالع

چو در میان تنگم کارگانِ خلاق افتد
بود مبارک اگر چه خلافِ مشغوم

روایت است از پیغمبر خدا این قول
که اختلاف در دو عالم نجات مظلوم است

اللَّهُمَّ اسْتَعِلِ الظَّالِمِينَ بِالظَّالِمِينَ وَأَخْرِجْنَا مِنْ بَيْنِهِمْ سَالِمِينَ

حکایت وقتی در میانِ لوط سرگردان شدیم و از بی آبی مضطرب و حیرانِ ناگاه

جماعتی و زودان بارسیدند کاروانیان چون ایشان را بدیدند ترسیدند گفتیم مترسید

که ایشان اندک اند و بسیار و خدا ایشان را دشمنی مارا یا چون بکاروان سید

کاروانیان را غالب بیدند و ست از تعدی در کشیدند کاروان سایر از ایشان

و دلیل طالب و سفیری برگزید گفتم مکن که در نشست که گفته اند و بغایت خوب و طبعه

میدان بهر می نفسراید	هرگز از غم و خبر باشد
----------------------	-----------------------

سایبان لوط آمدن به که ترازو در ایه بر باشد

پنچان باشد و بود که گفتم همه شب او در از رفتیم و صبح را بمنزل گاه اول باز رفتیم

مگر نیا گفته از این مایه و ندامت و انابه و توبه و بازگشت را پیش ایشان برود و وقت صبح

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از میان وی بکشادند هزار دینار و بود گفتقم ای مشرک لا حقیقت و مژده نگاه
 طریقت نماز تو از برای حرز مال است نه از برای قادر و اجمال تا که
 بزهد ریاسیکوتی و دین بدینا میفروشی قطع

درب خرمه بهج می نمکند	ابلی کو فرو ترست از خر
بهج باغبین میکند مسکین	زاهد دین فروش دنیا نشد

حکایت یکی از سپه سالاران معتمد نجاف درویشی با سپاه خود نزول کرد
 درویش گفت منشور دارم که کسی بی اجازت در خانه من نیاید گفت منشور تو که
 درویش مصحفی آورد و این آیت بروی خواند **قُلْ لَا تَعَالَى اللَّهُ خَلْقُ**
بِیُّونَا عَدِیُّونَا

هر که بینی در نسب بیگانه اش	جز بدستوری هر دو در خانه اش
-----------------------------	-----------------------------

گفت پند ایشتم که منشور معتمد داری و درویش را بر نجانید درویش
 این حکایت به معتمد رسانید او را گفت ای ناکس بد اعتقاد
 فرمان ما را بر فرمان خدا و نه ترجیح می نهی بفرمود تا سیاستش کند رباعی

ظالم تر خلق اگر ندانند	من با تو بگویم که برادر
آنست که قول شاه ظالم	با قول خدا کند برادر

حکایت در تواریخ ملوک عجم مسطورست که عادت اکامرو آن بود که هر طعمی
 از بهر ایشان متعین بودی بهیچکس از رعایا مثل آن نساختی و اگر کسی بدین اقدام

مقصود از این است که
 با او دروغ و کذب
 و تشبیه دادن از اسام
 و مسلمانان را تشبیه
 آن غلطی است
 بکسرهای حقیقی پناه گاه
 دجای است و در دنیا
 بهیچ تنوعی نیست
 غرض از این است
 تا قوس بیازد
 خرد و منفید
 که چک منفید که
 بندی کوثر عالم
 سبب از نصیحت معتمد
 باشد که در هر چیزی
 کسی را تشبیه
 عین نفع عین غیب
 و سکون و سعادت
 زبان یافتن در حق
 غرض از این است
 هر چه در دنیا بود
 خداوند تعالی و دیگر
 بیجا عاقلی خانه
 در دنیا و آخرت

وین زبان حال روزگار نگر	که چنان عادل اندوین پرور
آنکه مصحف بعمر نکشاید	وز مساجد حصیر برپاید

اول یک بنیاد قجور و قتلان بهناد و مونات دیوان حجاب بود در سالی
 بر خانه نیدرم وضع کردست در سج بر ظلم مستر آدمی شتابید بخار سید که در سال
 صد قجور زیادت می ستانند و حکمات دیگر که هر یک را بنام می بخوانند بیت

آتش تیر ظلم ظالم سوز	در میان زمانه بودست
----------------------	---------------------

بعد از وفات حجاج اورا نجواب میدند که بنجیر پامی آتشین بسته در صحرای عیصیات
 افکند اند گفتند حال چیست گفت بخون هر یکینای بنی ارباقصا ص کس دند نه نور در منظر

مگز داند خون زیر کا دمی زاده	ز روی خلقت صنعت بنای حمان
و گرنه خون کسی بیگنه چسار یزد	علی انخصوص که او مؤمن و سلیمان

حکایت پادشاه طبرسیوس طایفه راز حکما بجانب هندوستان فرستاد که
 بلین نماینده تها صحت بدن آبا و انی طاکا ایشان بچه سبب ست قورنجوری ما و خرا

ولایت با بچه علت ست چون نزدیک رسیدند پادشاه هند نفرمود که ایشان را در زندان
 کنید و طعام اندک هیت تا انگاه که فلان کوه خراب شود و چند انکه زاری کردند و شفیه
 آوردند هیچ فائده نبود بخدا باز گشتند و تصرع و نیاز زاری کردند قطع

چون خسروان جهان حکم چو نرسید	کجا بنصب شفیعان قضیه رفع شو
نجات خویش زیروردگار جوی اندم	اگر بقدرت پروردگار دفع شو

تجرب و قتلان این بود
 لفظ هم در کتب
 و بنده و خوارستان
 بچشمین ستانده رفتی
 بافته نشسته بطاهر
 در تو گشت کلبه
 مقدار می بود در کلبه
 حصول از دیار گز
 باشند و اندک علم
 مولاته و فوج
 با بچه کج میشت
 مانند توشه دلفقه
 و غیره و مونات
 دیوان بچشمین خواران
 کجای بود
 ستانده و بنده
 کرده شد
 حجت و حجت
 در زندان
 بنده و خوار
 کس قبل و کس
 در خراب
 میان
 در بقیع
 تازان
 میل کردن
 غیاث

چند روز پیشتر می آمد که فسادان کوه خراب شده ایشان بیرون آوردند

و راه خراب دیدند و تن خود را صحیح دانستند که صحت بیماری باندک خوردن

بسیار است و آبادانی و خرابی ملک بجدل و مردم آزاری بجای از آن

ایشان را بنواخت و باز گردانید و گفت آنچه دید و اید باز گوید

از بسنگ رسد سوز سینه مظلوم

از سوز سینه مظلوم سنگ گرد خون

حکایت وقتی ظالمی آتش ظلم مشتعل کرده بود و گرد خفته می تو

دیزی می مرا گفت و عاکن تا خداوند تعالی او را توبه دهد گفتم امید وارم که او را توبه

رگی دهد گفت توبه گرگی چیست گفتم آنکه در عهد او پیش علیه السلام

لایفه گفتند و عاکن تا این گرگان از زندگی توبه کنند او را پس عا کرد

از گرگان همه پلاک شدند گفتند ما پلاک ایشان بنحویستیم گفت توبه گرگ نیست

و دلیل آنکه زندگی لازم گرگ است و انتقامی لازم بدون عدم ملزوم محال

دانی چه وقت توبه کن ظالم از جفا

اما جوهر من را نشود وقت مرگ است

حکایت در عهد عبداللہ بن طاہر که در عدل گمانه بود و در داد و دینش

افسانه مملکت خراسان او داشت جماعتی عس از نیشابور و وازده و ذرا

لرخته بودند و برندان برده و پیش ملک عرضه داشتند و شب یکی از ایشان

بیشتر می نمود
و ظلم و ستم
کند و بزدل
سلطنت می نمود
ای در بسیار خوردن
بسیار است
بامون و شست و شوی
او بود و با شست و شوی
و مستحق از شست و شوی
بیشتر می نمود
و مستحق از شست و شوی
بیشتر می نمود

نام پدر که بجات
و در وقت رفتن
عین حسن بخت
در آخر مین همه
سکینه بجا گفت
شهر بشت گرد این
جمع عا ست
بشیدر سینه همه
بشیدر شعله در عمارت
فدای بکای منور آید
لعل لعل الفات

خارستان
 حضرت فاطمه که بسبب اولیای جوانمردان را به جهشت رسانم و در
 باب چهارم در بیان کارهای

اگر ادوی ز بهر خود نهادهای
 چو نهادهای بر خصمان بداد

شخصی از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه پرسید که آدمی را از صفات

که امام بدر گرفت بی نمانی و نجیبی بدلیل آنکه کافر هیچ صفت نیک نیست

اماد وقتی که سبب و وزخ بیان میکنند تقیید میکند بدین و در ایامی که

قوله تعالى قالوا لکم ذلک من المصلین و لکم ذلک نطمع المصلین

و کما نخصض مع الخاضعین و کما نکذب بیوم الدین قطع

طاعت بود و قسم نیز یک بل دین

تقصیر در نماز کنن نفس را بمار

حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام از ابلهین پرسید که اگر دشمن تو را

گفت فاسق جوانمرد را دیگر بار پرسید که اگر دوست تو را ی گفت اینچنین

گفت بچه سبب گفت بسبب آنکه فاسق جوانمرد به توبه بهدایت شد و لایق

یابد آماز اینچنین بشومی نخل بکفر و ضلالت افتد و بهر دو عالم رخ و محنت بیند

از زاهد دین دار بهتر

این فاسق سفت اند باجو
 خاری که در و تر انگبین

حکایت آورده اند که ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنه

روزی صدقه بفقیر داد فقیر آن صدقه را بدست چپ گرفت ملامت کرد

خطاب که در این
 یعنی مثالی از
 سید گفتن ۱۲
 در هر روز
 خدای تعالی گویند
 ندیم از نماز گذار
 و طعام نمیداریم
 نظر را و با نماز
 باید آینه گان درون
 می شود بر روزگار
 را با فتح از حسن
 در کوه برفت
 را با جگر در تمام
 اعتدال این اوقات
 را بصورت داد و نای
 فاسق را که حلقه دار
 نوشتن و در کتب
 نوافذ و در کتب
 عیسی یعنی چشم
 در حال که بجا
 در راه خدا میروند
 و در آن حال فاسق
 است که فاسق و مجرم
 این را با فاسق
 در هر روز
 و بخت گرفتن و کرن
 و بخت گرفتن و کرن
 و بخت گرفتن و کرن
 و بخت گرفتن و کرن

و گفت ای عالم نشسته غم مکن که معذورم قصه من مشکل نیست گفت قصه خود بگو گفت
 مادری داشتم بنایت نجیل و ایام پدر من کبریم بود بعد از وفات ایشان شبی در
 خواب بیدار شدم که قیامت ظاهر شده بود و خلافت را در مقام فرج اکبر داشته بودم
 در دشت عرصات مادرم از تشنگی فریاد میکرد و پدرم از جوش کوره تشنگان
 آب میداد و از رویا و نمیکرد شربت آبی از دست اندم و نزدیک آوردم و دوام
 آوازی شنیدم که شد گنج یمنیک چون بیدار شدم دستم تشنگ گشته بود
 حکایت رفته دیدم که خواجه سحان سلطان الحافین قدس الله روحه بامیرنیرالدین عسا
 سلام بخواند که اگر گاو می باشد صوفیان هزار دنیا فرستد و اگر خری باشد نفرستد مگر

تخم باید همچو گاو کاشتن	نی چو خربار عشت بر دشتن
هر که از وی منفعت بکشد بود	بیشک او کمتر ز گاو و خر بود

شنیدم که امیرنیرالدین ازین حکایت متغیر شد و امام ابلاء رضی الدین
 حاضر بود گفت سخن بزرگان بی تاویل نباشد یعنی نجیل همچو خربار است که باران
 بهر دیگران بر می دارد و جوانمرد همچو گاو که تخم کرم میکارد و در حال امیرنیرالدین
 فرستاد و این حدیث بخواند که الدُّنْيَا مِنْ رَعَةِ الْآخِرَةِ فَطَعَهُ

مثال گاو و خر است آدمی دنیا دار	که جمله عمر بجز بار بر نمیدارد
ولی نجیل مثال خربار بی حاصل	سخنی چو گاو که تخم امید میکارد

حکایت روزی با جمعی از یاران از زیارتی می آمدم بجله اقامیم غزنی

نجیل کسب درخت
 مال نجیل کسب درخت
 فرج اکبر
 خانه ای بیکه بنا کرد
 در قیامت
 عرصات
 عین را و دعا و ملامت
 جمع عرصه بجهت
 آوازی شنیدم
 کاشن آوازی و سکون
 داور و فرستادن
 حریف است بر دشت
 در دست می شود و دشت
 تو را صف غسان
 یعنی عین محمد
 سین مملو در آخر
 نون قید است
 و غسانی مشروب
 بیان و نام آری
 ۱۱ ملامت
 عنان فرج مملو و نون
 یعنی فرج و حکایت
 و مشقت
 تاویل در مصلحت
 سخن گردانیدن
 ظاهر بجهت
 که مثال دشت است

خارستان

خداستان

124

باب چہارم در بیان بحال ولیئم

گفت من درین محله دوستی دارم شما را بهمانی او برم بگویم کیست گفت فلان

گفتند اما من از مها از او نشنیده انگاه اگر عفت باشد حاکم گرفت مگر گفتند

۱۲۸

سروری بجانه وی ایفا دیم و در اسطاسمه دیده لستادیم و چند استوره مانده خوانید

بیچ فائدہ نبود کاسه او چون راهب نصاری مدتی از سجود سر برداشت

و بجز اینها در این کتاب و در رساله و تفسیر و احوال و تاریخ و...

پیشہ پڑھنے کے لئے

مسیحی دوست مسافر کی ہر کریا جو تعلیم اور درستی کے لئے ہر ایک کے لئے

کستاد و کشیز او از اصل دیک و نشانی ندید هیت

فسر و آب دو ساله نیک و چون تک
کسی ندمه که دو و شریک از بن

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چهارم بر سر سن بیست و یکم بیست و دو سالگی

اکش می خبر فود و پرهنرم می اردوشا ارداب میلشد

یکدیگر میگویند و شور و غوغا برپا دارند

فوق اللواتي يذبحن ذبايحاً لغير الله

آخر کار ۱۱

والش از سجد سبیل و اب ارچتمه او ترامکان اشطار خندین بود

ناگهان بانگ برآمد از قیام سرا
 کاخ خرابی گرسنگان سیفیه نال آورند

سکر بنو نوح المینتظا میگفتند

توتنگه گاه و غار

بسم الله الرحمن الرحيم

چون سفر را باز کردیم کرده های تان بدیم مدور و لطیف با هر یک چون غنچه زر در

و خضع انكرا بنده شدیم اسطخر محمدرضا و خستگاری از نص محمد و وزن سربک

[illegible]

۱. **مجلس شورای اسلامی**
 ۲. **مجلس خبرگان**
 ۳. **مجلس اعلیٰ الشوریٰ**
 ۴. **مجلس عالی**
 ۵. **مجلس**
 ۶. **مجلس**
 ۷. **مجلس**
 ۸. **مجلس**
 ۹. **مجلس**
 ۱۰. **مجلس**

ن. رضا افغان
محلہ فتح میم و حفظ
ششدرام مقام
پور و...

مجله علمی و تحقیقاتی
شماره ۱۳ زمستان
۱۳۸۵

ہم یہاں تشریف لے گئے
بزرگ دمان بے گئے
مانندہ اعماں است
بزرگ دمان

۶۹- کسیکه دنیا و فتنش
گفته و تمام عسوب
بدان لالغ

سید محمد قاسم

دستور و بعضی
که نظام جدید
را میسر
نموده

در آخر این کتاب

طایفه ملوک و ثلث
مردم در قیامت

از این جنبه شایان آنست که

100

باب چهارم در بیان کمالی
 ۳۱
 تقدار درمی بوی نوشته که وزین ابالقسطاس المستقیم قطعه
 از من پس رونق آیین عشرتش
 آتش از کجا و سفره تریش از کجا
 بر خوان او نفس ندم از بوی آن
 اصحاب چون این شیت بشنودند از دعوتش نفرت نمودند و دشنام و نفرین افروزدند
 لعنت حق با وجود جان نجیل
 دوید باش از سفره خوان نجیل
 تنخی مرگ ست در آتش نسیم
 لذت زهر است و زان نجیل
 حکایت آورده اند که وقتی مردی با منکوحه اش شسته بود مرغ بریان
 در پیش نهاد و بود دروشنی سوال کرد و التفات جواب نشد و مرد همچنان طعام
 میخورد و دروشن محسوم باز گشت قطعه
 مستحق راز و کین محسوم
 انچه داری با و ده از کم و بیش
 کس نگردد بگفته دروشن
 بسبب این نجیل محنت بوی روی آورد و منکوحه اش از وی طلب جدائی نمود و فرود
 بانو جوانان جامه بود بر تو عاشق است
 و هیچ یک نماند طلاقش موافق است
 و پیغمبر فرمود علیهم السلام هر زنی که بدرویشی بشوهر صبر کند لعنایت خداوند بخدا کند
 در روایتی از ابراهیم درسی که خواهد و آید در بهشت القصه زن بعد از عدت شوهر بگریه کرد
 اتفاقاً روزی با شوهر دوم نان مرغ بریان پیش نهاد و بود و میخورد و سائله
 آواز داد شوهر گفت این مرغ و نان را بوی ده زن نان مرغ بریان بان سائله داد

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱
 ۴۹۲
 ۴۹۳
 ۴۹۴
 ۴۹۵
 ۴۹۶
 ۴۹۷
 ۴۹۸
 ۴۹۹
 ۵۰۰
 ۵۰۱
 ۵۰۲
 ۵۰۳
 ۵۰۴
 ۵۰۵
 ۵۰۶
 ۵۰۷
 ۵۰۸
 ۵۰۹
 ۵۱۰
 ۵۱۱
 ۵۱۲
 ۵۱۳
 ۵۱۴
 ۵۱۵
 ۵۱۶
 ۵۱۷
 ۵۱۸
 ۵۱۹
 ۵۲۰
 ۵۲۱
 ۵۲۲
 ۵۲۳
 ۵۲۴
 ۵۲۵
 ۵۲۶
 ۵۲۷
 ۵۲۸
 ۵۲۹
 ۵۳۰
 ۵۳۱
 ۵۳۲
 ۵۳۳
 ۵۳۴
 ۵۳۵
 ۵۳۶
 ۵۳۷
 ۵۳۸
 ۵۳۹
 ۵۴۰
 ۵۴۱
 ۵۴۲
 ۵۴۳
 ۵۴۴
 ۵۴۵
 ۵۴۶
 ۵۴۷
 ۵۴۸
 ۵۴۹
 ۵۵۰
 ۵۵۱
 ۵۵۲
 ۵۵۳
 ۵۵۴
 ۵۵۵
 ۵۵۶
 ۵۵۷
 ۵۵۸
 ۵۵۹
 ۵۶۰
 ۵۶۱
 ۵۶۲
 ۵۶۳
 ۵۶۴
 ۵۶۵
 ۵۶۶
 ۵۶۷
 ۵۶۸
 ۵۶۹
 ۵۷۰
 ۵۷۱
 ۵۷۲
 ۵۷۳
 ۵۷۴
 ۵۷۵
 ۵۷۶
 ۵۷۷
 ۵۷۸
 ۵۷۹
 ۵۸۰
 ۵۸۱
 ۵۸۲
 ۵۸۳
 ۵۸۴
 ۵۸۵
 ۵۸۶
 ۵۸۷
 ۵۸۸
 ۵۸۹
 ۵۹۰
 ۵۹۱
 ۵۹۲
 ۵۹۳
 ۵۹۴
 ۵۹۵
 ۵۹۶
 ۵۹۷
 ۵۹۸
 ۵۹۹
 ۶۰۰
 ۶۰۱
 ۶۰۲
 ۶۰۳
 ۶۰۴
 ۶۰۵
 ۶۰۶
 ۶۰۷
 ۶۰۸
 ۶۰۹
 ۶۱۰
 ۶۱۱
 ۶۱۲
 ۶۱۳
 ۶۱۴
 ۶۱۵
 ۶۱۶
 ۶۱۷
 ۶۱۸
 ۶۱۹
 ۶۲۰
 ۶۲۱
 ۶۲۲
 ۶۲۳
 ۶۲۴
 ۶۲۵
 ۶۲۶
 ۶۲۷
 ۶۲۸
 ۶۲۹
 ۶۳۰
 ۶۳۱
 ۶۳۲
 ۶۳۳
 ۶۳۴
 ۶۳۵
 ۶۳۶
 ۶۳۷
 ۶۳۸
 ۶۳۹
 ۶۴۰
 ۶۴۱
 ۶۴۲
 ۶۴۳
 ۶۴۴
 ۶۴۵
 ۶۴۶
 ۶۴۷
 ۶۴۸
 ۶۴۹
 ۶۵۰
 ۶۵۱
 ۶۵۲
 ۶۵۳
 ۶۵۴
 ۶۵۵
 ۶۵۶
 ۶۵۷
 ۶۵۸
 ۶۵۹
 ۶۶۰
 ۶۶۱
 ۶۶۲
 ۶۶۳
 ۶۶۴
 ۶۶۵
 ۶۶۶
 ۶۶۷
 ۶۶۸
 ۶۶۹
 ۶۷۰
 ۶۷۱
 ۶۷۲
 ۶۷۳
 ۶۷۴
 ۶۷۵
 ۶۷۶
 ۶۷۷
 ۶۷۸
 ۶۷۹
 ۶۸۰
 ۶۸۱
 ۶۸۲
 ۶۸۳
 ۶۸۴
 ۶۸۵
 ۶۸۶
 ۶۸۷
 ۶۸۸
 ۶۸۹
 ۶۹۰
 ۶۹۱
 ۶۹۲
 ۶۹۳
 ۶۹۴
 ۶۹۵
 ۶۹۶
 ۶۹۷
 ۶۹۸
 ۶۹۹
 ۷۰۰
 ۷۰۱
 ۷۰۲
 ۷۰۳
 ۷۰۴
 ۷۰۵
 ۷۰۶
 ۷۰۷
 ۷۰۸
 ۷۰۹
 ۷۱۰
 ۷۱۱
 ۷۱۲
 ۷۱۳
 ۷۱۴
 ۷۱۵
 ۷۱۶
 ۷۱۷
 ۷۱۸
 ۷۱۹
 ۷۲۰
 ۷۲۱
 ۷۲۲
 ۷۲۳
 ۷۲۴
 ۷۲۵
 ۷۲۶
 ۷۲۷
 ۷۲۸
 ۷۲۹
 ۷۳۰
 ۷۳۱
 ۷۳۲
 ۷۳۳
 ۷۳۴
 ۷۳۵
 ۷۳۶
 ۷۳۷
 ۷۳۸
 ۷۳۹
 ۷۴۰
 ۷۴۱
 ۷۴۲
 ۷۴۳
 ۷۴۴
 ۷۴۵
 ۷۴۶
 ۷۴۷
 ۷۴۸
 ۷۴۹
 ۷۵۰
 ۷۵۱
 ۷۵۲
 ۷۵۳
 ۷۵۴
 ۷۵۵
 ۷۵۶
 ۷۵۷
 ۷۵۸
 ۷۵۹
 ۷۶۰
 ۷۶۱
 ۷۶۲
 ۷۶۳
 ۷۶۴
 ۷۶۵
 ۷۶۶
 ۷۶۷
 ۷۶۸
 ۷۶۹
 ۷۷۰
 ۷۷۱
 ۷۷۲
 ۷۷۳
 ۷۷۴
 ۷۷۵
 ۷۷۶
 ۷۷۷
 ۷۷۸
 ۷۷۹
 ۷۸۰
 ۷۸۱
 ۷۸۲
 ۷۸۳
 ۷۸۴
 ۷۸۵
 ۷۸۶
 ۷۸۷
 ۷۸۸
 ۷۸۹
 ۷۹۰
 ۷۹۱
 ۷۹۲
 ۷۹۳
 ۷۹۴
 ۷۹۵
 ۷۹۶
 ۷۹۷
 ۷۹۸
 ۷۹۹
 ۸۰۰
 ۸۰۱
 ۸۰۲
 ۸۰۳
 ۸۰۴
 ۸۰۵
 ۸۰۶
 ۸۰۷
 ۸۰۸
 ۸۰۹
 ۸۱۰
 ۸۱۱
 ۸۱۲
 ۸۱۳
 ۸۱۴
 ۸۱۵
 ۸۱۶
 ۸۱۷
 ۸۱۸
 ۸۱۹
 ۸۲۰
 ۸۲۱
 ۸۲۲
 ۸۲۳
 ۸۲۴
 ۸۲۵
 ۸۲۶
 ۸۲۷
 ۸۲۸
 ۸۲۹
 ۸۳۰
 ۸۳۱
 ۸۳۲
 ۸۳۳
 ۸۳۴
 ۸۳۵
 ۸۳۶
 ۸۳۷
 ۸۳۸
 ۸۳۹
 ۸۴۰
 ۸۴۱
 ۸۴۲
 ۸۴۳
 ۸۴۴
 ۸۴۵
 ۸۴۶
 ۸۴۷
 ۸۴۸
 ۸۴۹
 ۸۵۰
 ۸۵۱
 ۸۵۲
 ۸۵۳
 ۸۵۴
 ۸۵۵
 ۸۵۶
 ۸۵۷
 ۸۵۸
 ۸۵۹
 ۸۶۰
 ۸۶۱
 ۸۶۲
 ۸۶۳
 ۸۶۴
 ۸۶۵
 ۸۶۶
 ۸۶۷
 ۸۶۸
 ۸۶۹
 ۸۷۰
 ۸۷۱
 ۸۷۲
 ۸۷۳
 ۸۷۴
 ۸۷۵
 ۸۷۶
 ۸۷۷
 ۸۷۸
 ۸۷۹
 ۸۸۰
 ۸۸۱
 ۸۸۲
 ۸۸۳
 ۸۸۴
 ۸۸۵
 ۸۸۶
 ۸۸۷
 ۸۸۸
 ۸۸۹
 ۸۹۰
 ۸۹۱
 ۸۹۲
 ۸۹۳
 ۸۹۴
 ۸۹۵
 ۸۹۶
 ۸۹۷
 ۸۹۸
 ۸۹۹
 ۹۰۰
 ۹۰۱
 ۹۰۲
 ۹۰۳
 ۹۰۴
 ۹۰۵
 ۹۰۶
 ۹۰۷
 ۹۰۸
 ۹۰۹
 ۹۱۰
 ۹۱۱
 ۹۱۲
 ۹۱۳
 ۹۱۴
 ۹۱۵
 ۹۱۶
 ۹۱۷
 ۹۱۸
 ۹۱۹
 ۹۲۰
 ۹۲۱
 ۹۲۲
 ۹۲۳
 ۹۲۴
 ۹۲۵
 ۹۲۶
 ۹۲۷
 ۹۲۸
 ۹۲۹
 ۹۳۰
 ۹۳۱
 ۹۳۲
 ۹۳۳
 ۹۳۴
 ۹۳۵
 ۹۳۶
 ۹۳۷
 ۹۳۸
 ۹۳۹
 ۹۴۰
 ۹۴۱
 ۹۴۲
 ۹۴۳
 ۹۴۴
 ۹۴۵
 ۹۴۶
 ۹۴۷
 ۹۴۸
 ۹۴۹
 ۹۵۰
 ۹۵۱
 ۹۵۲
 ۹۵۳
 ۹۵۴
 ۹۵۵
 ۹۵۶
 ۹۵۷
 ۹۵۸
 ۹۵۹
 ۹۶۰
 ۹۶۱
 ۹۶۲
 ۹۶۳
 ۹۶۴
 ۹۶۵
 ۹۶۶
 ۹۶۷
 ۹۶۸
 ۹۶۹
 ۹۷۰
 ۹۷۱
 ۹۷۲
 ۹۷۳
 ۹۷۴
 ۹۷۵
 ۹۷۶
 ۹۷۷
 ۹۷۸
 ۹۷۹
 ۹۸۰
 ۹۸۱
 ۹۸۲
 ۹۸۳
 ۹۸۴
 ۹۸۵
 ۹۸۶
 ۹۸۷
 ۹۸۸
 ۹۸۹
 ۹۹۰
 ۹۹۱
 ۹۹۲
 ۹۹۳
 ۹۹۴
 ۹۹۵
 ۹۹۶
 ۹۹۷
 ۹۹۸
 ۹۹۹
 ۱۰۰۰

یک خرج باشد خواه سردار و خواه فی و تو خود این حکایت در

تکلیف نفع تو قلند
و تشبیه هم غرضی
پیر و درون بر کائنات
و لا خود و غیره از نون
مگر آن در و باشد از
۵۰ بخار بضع
معه و شهرست
نزدیک غلات
آباد کرده کنند
و بخارها منسوب
بآن ۱۲ غ
تبار با نفع تو قلند
نسل و اولاد ۱۲ غ
۵۰ یک یک
نام و زنده است
و سببیکه اول
نفع و از خوانند
باین معنی چنانچه
غلط است ۱۲ غ
۵۰ مستحق
مغز ۱۲

این سخن بشنید و زیر را معذرت داشت و بنحیل را از جاس دور کرد
حکایت بشنید حسن بخاری رحمه الله علیه سوال رفت که چون است که گو سفند
در هر سال یکبار یاد و بار پیش نماز نمی دهد و هر بار از یکی تا دویستش نیز آید و سگ
هر سال سه بار نیز آید و هر بار که میزاید کم از ده نیز آید و همه وقت گو سفند را می کشند
و سگانه فی آفراد گو سفند بخندین مرتبه و شمس را از سگ زیادت است قطعه

در دو هفته کشش پسند و نشان	اگر بجای گو سفند ان سگ کشند
از تب گرا و نیتجه در جهان	چون چنین است از چه غمی کمتر

شیخ فرمود گو سفند را دو خصلت خوب است یکی آنکه همه شب بخفتد همین که پلنگ
تیز آهنگ صبح بچه بکشد گو سپند بر خیزد و شبان را را انگیزد و و بجلت خورون
مشغول گردد و هر گاه که رسد اشیاء دیگری کت و سگ را بر ضد این دو
به است همه شب بیدار باشد و با شویان و پی آزار و چون شبح صبح ظاهر شود بر
فخته بگوشه خسد و دیگر آنکه چون بجزاری رسد بنحیل کند و دیگر آنکه از ده وقت نماید
بدان صفات نیک و گو سفند در برکت نهاد و بدین خصال بد از سگ برود قطعه
۱۲

بنحیل را نبود هیچگونه برکت و خیر	نه در محاش و نه شیت و در تار و کثاد
فرشته است که هر صبح و شام میگردد	بهر لعنت حق بر بنحیل تا کس یاد

حکایت روزی بنحیل متکبری را گفته ام اگر تو دعوی سخا می کردی من تو را از

و تحقیق بر خلق وی و کل مسلمانی درین مستخرج ویدم دوم الحاقه فی الصلوة
 خلاصی از هر مختصی در خاموشی است کل حکمت ازین معلوم گشت سوم الصلوة
 فی الخمصة تندرستی در کم خوردن است کل طب ازین فهم شد
 نکته از حکیمی پرسیدند که بلاغت و رنخن چیست گفت آنکه از هر طوری کنند و از
 طواری سری کنند بی ملال ^{۵۴} حذیر الکلام مآقل و دل و

سخن انجبار سید و کوتیه شد ^{۵۵} بهترین حدیث کوتاهی است

حکایت در وقتی قاضی ابویزید رحمه الله علیه غیبت حج کرد چون به بغداد
 نوکر بلاغت و فصاحت وی پیش خلیفه گرد آمد و اطلب نمود و روزی ملاقات
 پرسید که اهل حججت قاضی گفت مرتین یعنی حج گزارده گفت و بار خلیفه
 روی از وی برگردانید چون قاضی بر رفت خلیفه گفت اگر قاضی عقل داشته
 جواب مطابق گفتی من از فعلیت پرسیدم او از کمیت جواب گفت قطعه

چو از تو سوالی کن ^{سوال من} عاقله ^{چند ساله} بیندیش و پس خوض کن و جواب
 جوابی که با قول سائل بصدر مطابق نباشد نباشد صواب

قاضی با صاحب خویش گفت که بلاغت و رنخن آن بود که من گفتم از آنکه من
 و انتم خواهد پرسید که چند کثرت گذارده قطع

گو بسیار نزدیک بزرگان اگر چه از تو مطبوع است گفتار
 بلاغت و رنخن دانی چه باشد کلام اندک و معنی بسیار

مشقت بختات
 متعالی شین مجسمه
 و فاقان بعضی
 تهرانی و در مطال
 فارسیان بسکون
 ثانی بهم آمده
 تخم بخت
 یکم و سکون کا مجسمه
 و فتح میم ثانی و فقه
 صادر و سوزش
 کارگر سنگ و سینه
 و شکم پیدا شود و فقه
 غنیمت خطیب
 مشعل غنیان
 و طواری یعنی کثرت
 بیندیش و پس
 که بلاغت و رنخن
 که از مختصه
 مطول مختصه
 حاصل و مجسمه
 چنین سخن
 باشد و معنی
 بلاغت عبارت
 از آوردن کلام صافی
 اقتصادی تمام خط
 و در فصاحت و بلاغت
 و اصطلاح کلام
 فصاحت کلامی
 کنایه بود از الفاظ
 سوزبان و دلچسب
 نباشد از انتخاب

حکایت امام ابوحنیفه رحمه الله علیه اخلیفه وقت بقضا فرمود گفت من
 نایب این کارستم کلیف نمودند پس گفت اگر درین سخن که گفتم صد است
 معذور دارند و اگر کا و بزم مجبور بدین نکته خلاصی یافت قطع

بان مرد بوقت حال با دشمن اگر حکیم و اگر آیه است خنجر است
 بر حمایت آفت کند زبان حکیم ولی زبان فرومایه آفت مرگ است

حکایت رشید و طوطا اقرع بوده است و منصور خوارزمی آغوز روز
 شب مجلس منصور پیدگل بر سر ساعه خا و رشید دانست که گل ساعه او را
 نقل نظر کرد گفت کور پست در حال منصور نه بر دینار دوی دادند

نخن نبر و نخذن ان برابر جان است حدیث نیک بجان گزیند از ان

حکایت اعرابی از عطار قدسی مشک بد زوید او را بقاضی آورد اقرار کرد
 یفت چو چنین دزدی کردی گفت حدیثی دیده ام که هر که پسری بزد
 فروای قیامت آن چیز را در گردن او حائل کند

بون دزدی من بگردن اندر باشد بزان نبود که مشک و عنبر باشد

حکایت دیهی است در کنار زرد که آنرا خزانه میگویند سید نورالدین جبری بگو
 بیس خزانه دعوی میکرد و راثنای آن گفت خزانه بمن فروشن خرد حال گفت فرد

میر از شریعت کرانه مجوس نیز دم حدیث است که گو

حکایت شخصی بعیادت بیاری دوستی شد که او را زانو درد میکرد

ای بعد از آنکه
 حکایت فرمود
 قطع کلیف
 داود و دیگران
 کار که در خنجر
 باشد
 ای مسلح و دست
 سران و عسکر
 باشد
 ای شمشیر
 میخیزد
 و کلیف که از
 نماند
 بطور تفنن کلام
 حکایت چنانست
 که درینند و طوطا
 بجهت کل که هر
 باشد و چون در
 منصور آغوز
 منصور گل بر
 ای اشاره کرد
 تخیس گل دارد
 به کاسه سرور
 ای عیبهت
 داری در شیدمان
 غبارت را بفض
 تفکرده اشعار
 که کل ساعه
 ای کور می
 حکایت عبارت
 میگوید

دینار تمام کرد
 در فیه و طوطا
 بزان جهت منصور
 عیبهت کرد
 عمل از آنکه
 کلک عبارت

ابوعلی درین علت بتی گفته است یک مصرع فراموش کردم اما آخر این است
 مصراع و ما فی داء اللک کتین دواء قطع

چو بودی چون نبودی دانش و پیش	ندانم در روزانوار و دوا گفت
که آخر نیز هم کردی و فراموش	چه خوش بودی نیز و عفت و دل

حکایت و رزی را در عجب تیری بر سر آمد جز آن گفتم غم مخور که بغیر
 نرسیده است و رزی گفت اگر مرا فرود مغر بودی اینجای نیامدی قطع

کار هر مرد پدیدست که در عالم چیست	گو جهان کن که منرا و ارجان من باشد
کار و رزی سپهر و تیر گزینتن نبود	سپهر و نیزه او بنجیه و سوزن باشد

حکایت دیوانه بود در اصفهان که مردم را می زد که هر یک جانب نیرید
 و خاکی بوی جمع شده بودند و درین غنی دلیل عفت نمی شنود قطع

مشکی گفته است در حکمت	مرد و انا ابوعلی سینا
پیش نادان دلائل عفت	چون چراییست پیش نابینا

عاقلی گفت دیوانه دیگر را بیاید جهان که او فکر کرده جواب بخاطر آورده باشد
 و دیوانه دیگر آوردند گفت زمین چون سپرست بر روی آب اگر همه بیک طرف
 روند آن طرف گران شود و بگردد و این سخن مسموع افتاد قطع

هر جنس را که بینی با جنس خویشتن	گاه خطاب هست بیان عبادت
از دیگری دلائل معقول نشنود	در جنس خویشتن بپذیرد اشارتی

ترجمه قصه بر سر
 مردم در روزانوار و دوا گفت
 چو بودی چون نبودی دانش و پیش
 که آخر نیز هم کردی و فراموش
 چه خوش بودی نیز و عفت و دل
 حکایت و رزی را در عجب تیری بر سر آمد جز آن گفتم غم مخور که بغیر
 نرسیده است و رزی گفت اگر مرا فرود مغر بودی اینجای نیامدی قطع
 کار هر مرد پدیدست که در عالم چیست
 گو جهان کن که منرا و ارجان من باشد
 کار و رزی سپهر و تیر گزینتن نبود
 سپهر و نیزه او بنجیه و سوزن باشد
 حکایت دیوانه بود در اصفهان که مردم را می زد که هر یک جانب نیرید
 و خاکی بوی جمع شده بودند و درین غنی دلیل عفت نمی شنود قطع
 مشکی گفته است در حکمت
 مرد و انا ابوعلی سینا
 چون چراییست پیش نابینا
 عاقلی گفت دیوانه دیگر را بیاید جهان که او فکر کرده جواب بخاطر آورده باشد
 و دیوانه دیگر آوردند گفت زمین چون سپرست بر روی آب اگر همه بیک طرف
 روند آن طرف گران شود و بگردد و این سخن مسموع افتاد قطع
 هر جنس را که بینی با جنس خویشتن
 گاه خطاب هست بیان عبادت
 از دیگری دلائل معقول نشنود
 در جنس خویشتن بپذیرد اشارتی

حکایت دیوانه بود او را شمعون جوو میگفت بدیهه گوی عظیم بود روزی که از وی پرسید که چرا سر برهنه میکردی گفت تا فردا دستار تو بر بپایند من را و صراط را رفته باشم قاضی ازین حدیث بسیار بگریست و عمامه کوتاه کرد و قطع

مگر عاقل بداند این حکایت	که دیوانه از وی در دو عالم
نه در دنیا غم نرزد با او	نه در عقبی حساب بیم و در هم

حکایت مردی بد مسجد رسید منکوحه اش را با بیگانه در دهن زد و بیعت و ران زن گفت لا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ گفت چه کار میکنی گفت که بسلا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تَبَدَّلَكُمْ كَسْتُمْ كُمْ گفت برون آئی گفت مَنْ أَظْلَمُ مِنْ مَسَاجِدَ اللَّهِ وَشَنَا مَشِ و او گفت وَأَنْ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا قصدش کرد گفت مَنْ دَخَلَ كَانِ آمِنًا و عاجز شد گفت بچه آمده گفت که بانوبه قرآن خواندن آمده و ناختم کند قطع

بازن اگر کار بجست کنی	گوی فصاحت بر دوا حریه
پای وی از کوی زیارت بیند	تا نشوی زود بدتش اسیر

حکایت دور و باه در و امی افت و نیکوئی گفت ای برادر بهم کی رسید گفت بعد از دو روز گفت کجا گفت در دکان پوتین و فوری مصراع

از چنین دام کجاری باشی	از چنین فتنه فتنه باشی
------------------------	------------------------

حکایت دور و باه در ملاقات شیری افتادند گفتند چه حلیه نسیم

در این حدیث که از دیوانه است و در این حدیث که از عظیم است و در این حدیث که از شمعون است و در این حدیث که از قاضی است و در این حدیث که از عمامه است و در این حدیث که از قطع است و در این حدیث که از بیگانه است و در این حدیث که از دهن است و در این حدیث که از بیعت است و در این حدیث که از ران است و در این حدیث که از زن است و در این حدیث که از گفت است و در این حدیث که از لا تَدْخُلُوا است و در این حدیث که از عَنْ أَشْيَاءٍ است و در این حدیث که از إِنْ تَبَدَّلَكُمْ است و در این حدیث که از كَسْتُمْ كُمْ است و در این حدیث که از گفت است و در این حدیث که از مَنْ أَظْلَمُ است و در این حدیث که از مَسَاجِدَ اللَّهِ است و در این حدیث که از وَشَنَا مَشِ است و در این حدیث که از و او گفت است و در این حدیث که از وَأَنْ الْمَسَاجِدَ است و در این حدیث که از لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا است و در این حدیث که از مَعَ اللَّهِ أَحَدًا است و در این حدیث که از قصدش است و در این حدیث که از گفت است و در این حدیث که از مَنْ دَخَلَ است و در این حدیث که از كَانِ آمِنًا است و در این حدیث که از عاجز شد است و در این حدیث که از گفت است و در این حدیث که از بچه آمده است و در این حدیث که از گفت است و در این حدیث که از که بانوبه است و در این حدیث که از قرآن خواندن است و در این حدیث که از آمده است و در این حدیث که از ناختم کند است و در این حدیث که از قطع است

پیش روید و گفت ای شاه جانوران باد و برادیم و کلاه کوفسندی میر

مانده است منجوا بیم که میان تقسمت کنی شیر بدین طبع شادمان شد
و ایشان را بنواخت و در عقب ایشان روان شد قطع

مباش غمزه بگفتار مردم متکار	که عاقبت ز حدیشش بری پشیمانی
یقین که دشمن خونخوار مهربان نشود	بهیچ وقت نیاید ز گرگ چوپانی

چون نزدیک باغی رسید نیکو رو باه گفت من بروم و خبر کوفسندی را بیارم
رو به برقت و به انگو خورون مشغول شد ساعتی برآمد رو باه دیگر گفت بروم
و از وی خبری آرم مصلحت باشد شیر گفت نیکو باشد چند آنکه بر
دیوار رسید آن دیگر او را بدید بزودی دوید هر دو باتفاق روی بشیر آوردند
و گفتند مصلح کردیم ترا ز خمش شد شیر و غضب شد و دم را بر زمین زد
گفتند زهی قاضی ظالم که از مصلحت خصمان در خشم شود قطع

آن شنیدی که روی بر بام	شیر گفت ای سگ ملعون
گفت اگر در قتی به پنجه من	بنایم که هست کار تو چون
تو برین بام فی مثل شیر	من چو رو باه لنگ و سامون

حکایت محتسب بیستانی رام و ساد و دل دیدم نقل کرده اند چون پدرش
وفات یافت از بهر حدش خشت پنجه می طلبیدند بسبب آنکه گور کنندن در ستیا
از غلبه آب تغذیست محتسب گفت که خشت خام نهید که فردا پنجه خواهد شد

یادگیری هم و سکون
عقل و فانی و شیر
بیکد زینت و تیش
رسد از غایت
ایشان را می برد و ریا
با خوش کرد
نواختن و نواختن
فون خوش کردن
بداد رسانیدن و
رسانیدن از ساز
فاکته آواز بکند
و با مصلحت کشیدن
بر زمین نندن حرف
را نواختن گویان
محتسب
ای می بخور و سکون
محتسب نام
و به پنجه کند و پنجه
که در قتی به پنجه من
و بشیر از زنده و مرغ
محتسب بیستانی نام
شده می بخور و سکون
غروب بان

ای پادشاهان
 رشیدان
 طویل العیال
 به رفعت موصوفه
 مسکون
 بخت نرگین گوشت
 و ماهی و شتر که بکار
 پیشک آید از آن
 سبب از آن
 سین ممل و مسکون
 حای خط و بای
 نام مری بخت
 فصیح از آن
 ای فخریه
 نام از آن خواند
 عاقل و شریف
 شدن حرف خوانده
 نشود
 عبادت کس
 بجا رسید
 نصیحت یافت
 چنانچه از آن

<p>باب پنجم در نواذ کلام ۱۸۴ غایت بعد از آن گفت چه پیشه داری گفت فقیه گفتم چه گویی مرستی که کسی گوشت بفروخت مشتری هنوز به تسلیم نکرده او را بخانه می برد بغیر افکنده و هر چشم کسی زد نمایان شد و پش بر که باشد گفت بر بایع از آنکه مشتری را چرا اعلام نکرده و در این گوشت منجینی نهاده اند که از زخم آن مردم کور می شوند مامون و حاضران بخندیدند و او را تشریف داد و اعزاز نمود و قطع</p>		
ای بسا کس که با و در نگرے	در دل آری که بسے نادانست	
چون در آید نصاحت پشت	هم تو گویی که به از سبب است	
<p>حکایت شخصی را گفتند که کاغذ بنویس گفت پایم در میکند گفتند مانع چیست گفت بموضع که نویسم بعید از من هیچکس نتواند خواند بر آینه مر اطلب از ند پس در و پای مانع باشد قطع</p>		
خط نامطبوع خوبان دیده ام	خط بده زان تر باشد هنوز	
غیر بنده کس نیار خواندش	هم بشرط آنکه تر باشد هنوز	
<p>حکایت آورده اند که حکیمی رنجور شد جمعی بعیادت او آمدند و میرش بستند حکیم مایل شد یکی از آن میان گفت ما را بیست و پنج گوی گفت اگر بعیادت وید ویر نشینید قطع</p>		
آنچه هست عیادت ز راه دینست	ولی عذاب گرانیست از مسلمانی	
شک بگوی و عائی و سوره بر خوان	بر لب تخته از سرش گران جانی	
<p>بحر دیگر</p>		

گفت اگر دشت تیر و میخوردیم

که محو روست ای نه تب عس و
نشدی هرگز این حسین رجب و

۵
پیشبرد اصل پنج مورد
پیشرفت تحقیقات
دانشگاه

حکایت اولانا قطب الدین
از شوهر بشکایت آمد که مرا نفقه
نمیدهد گفتم هر روز یک من نان ببرد
بده گفت یک من بدیم گفتم هر روز
کردم و گفتم چه کلاه داری گفت ای

می گفت وقتی در مصر قاضی بودم و
بدین شب بزم نمی خسیدم و اطلب
گفت دو من بدست گفتم نیم من گو
بارخواب گفت و با خفته روی زن
ای به شتر^۱
تا این همه که میگوید برایش تو بخند قطع
^{از آن روز}

راجعہ لادو
 سر و شہر محمد سبت
 سر سید محمد واصل
 ابو نعیم شافعی
 رفیع محمد لون و موقوفات
 انچہ علیان الخصال
 خوش و مند و درین
 ثناء و احوال سبست
 سید رشید خاندانی
 ابو نعیم

پیشروی خود با فسوس کے
ریش خند است اگر انا صاوت

که همه عیبا و افسوس است
و مراعات کند سالوس است

تمت بحمد الله تعالى
في شهر ربيع الأول
سنة ١٤٠٥
والأخير نسين موطور

حکایت در عهد ملک العالم
دعوی پیغمبری کرد و گفت جبرئیل
بقتل آید ملک فرمود که اورا باند
شده است چنان کردند بعد از مدتی
گرفتند و از دیوانگی بسبب زانگی و ^{عاقبت}
که جبرئیل تبومی آید گفت آری
و آتش حریب و شمر بت لطیف

باب الخیرات ملک وزیر طاب ترانہ صاحب
 الفیاض المیزان
 می آید و از احوال خبر نمیدهد گفتند او را
 فطایر پدید و مراعات کنید که دماغ او فاسد
 شد بدار الشفا آمد او را وید که رنگ عاقلان
 پیشی بهوش آمده تلک پر سید
 ت چه میگوید گفت میگوید که نان میید
 نانو زنه را جاگاه کاها دشمنی

مردود بمحضی خوشگوار
و چو زبان بمحضی
مردود فریب و حیل
برهان **ش** زبانه
کبریا نامی محبوس
بعضی چنانه و دامن
و غم پنهان و برای
کبریا باشد و بعضی
پیر ۱۳

ہر کجابی ز حجتی آتش است و نار

منعمت داری برادران مکان

1

برگرفت و راه در گرفت کور از قناروان و فریاد در گرفت کور دیگر از خانه بیرون آمد
و پرسید که چه میداد گفت که چنین شیر یا میگانی قصه حال گفت کور دوم گفت زنی
نمادان که توئی همچون زرد و رکلاه می باشد نهاد قصاب چه رکلاه از سرش بود ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶}

بدان قدر که توانی جفا کن پس

گورسوم آمد صورت حال بوی گفتند گفت هر دو ما دانی کرد و این همیان

چند اشود و کلاه از سر بفتید از من بیا موزید اگر زو دارید در پیش چشم خود بفرید

قصاب بچه کار و بر شکم کور سوم زد و زنها از غرقه فرورخت قصاب بچه را پاره کرد

و بکارت و میان ایشان عده انجمن و خصوصاً فکند و بیشتر نهادن قصاید
جنگ و ساز و آواز

بر دروازہ پائیندا کوران رسیدند موجب پرسید و گفت یامید تاشما انش قات

برم در پیش ایشان از بلوی قضا بان سر راست کرد و گمان چون لور آن دیدم

فریاد بر اور دند و پیش و دید نور ان عصا شدید سکان ایشان بر کوه

سگ قصایان در انتظار زربگداشت و حصه خویش ازین شت قطع

ناتوان بر قوی چو حیث کند

ہیچو کو ری بود کہ در را ہے چہ کند بھر دم بیس

کتابخانه مکتبہ اسلامیہ

بعد از آنکه در دانشاوری	اگر قطعی نیست از عمر یادآور
-------------------------	-----------------------------

برون آمدی مری معلم	گر و بی کو دکان باوی ملازم
نظر یعنی گفت اینها و چو کاند	چها گویند چون عقلی ندارند
معلم گفت چون وقت غداست	دعای این جماعت مستجابست
نظر فیش گفت ای قول مقبول	بگویم با تو قولی نیک مقبول
اگر ازید دعای شان شنودی	معلم در جهان کی زنده بود

حکایت شنیده ام که مرد بزرگی بود و دختری وزنی داشت که همچنان وزی
 بدگان رفت کلید فراوش کرده آمد و کلید از زن میطلبید زن پنداشت که
 تقاضای چاشت میکند گفت و دختر آکه بر خیز و آتش برافروز که پدرت از دکان گرسنه
 آمده و دختر پنداشت که با جرای کجاست میرود گفت ای مادر شوهر چه کنم مرا خدایت می باید بیت

هر که چیزی دوست دارد باشد اندر فلان

حکایت شنیده ام که ترکمان کرمانی هر کسی را از ائمه مکانی تعیین کرده بود و بخت
 تأخیر و تقدیم که و فوق کل ذی علم علیهم السلام بدرالدین مقدم بالا
 اشرف بنجری می نشست بیت

شرف آدمی چو از هنرست

هر که والا ترست بالا تر
 رونی اتفاق بر عکس افتاد بدرالدین نفعل شد ترکمان پرسید که موجب
 انفعال چیست اشرف گفت که با جازت مثلی بگویم ترکمان اشارت فرمود گفت
 و شهر سیستان وقتی میگند ششم شخصی را خصیه آونجه بودند فریاد میکرد و خصیه وی

ظریف نیکوای
 خوش خلق و بزرگ
 مدتها در غایت
 وقت غداست کی
 از غدا آب آبیست
 مستجاب بعزم
 بیرون دفع فغانی جهان
 بیست مقبول
 چاشت بخاک
 بوقت چاشت که
 یکپاس روزی که
 باشد بخورد نان
 ه ترکمان بعزم
 غدا و فغانی
 ترست از ترکمان
 بی ترست
 خدای تعالی و بالا
 بر خداوندانش
 داده نیست
 ای مولانا
 بنجری مقدم بر بالا
 مولای بدرالدین
 نشست

مجاور بود به التفات نمود و ایشان هم یکبار زبان انکار دراز کرد و نه و صحیفه
ندمت باز تفصیل و اجمال شرح اعمال و اعمال ایشان نمودند نشنوی

مفتیانی که وقف مفت کنند عطا ۱۲	سه طلاقم بحیله جفت کنند ای طلاق باین ۱۲
قاضیان نیز از پله و نیم و اعطانی که از برای حطام	حق پیوه خورد و مال سیتیم ظالمان را نهند عادل نام
راه دانی که بجهر آواره انچنین قوم اهل دین باشند	خانه سازند پیش دروازه الاجرم عاصیان چنین باشند

گفتم اعتراض کنید که عالمان نمایان مصطفی اند و گزیدگان حضرت خداوند
و سبب خلاص و نجات و آل ذین اوتوا العلم درجات فرد
بزر اهل معنی علم نورست
و اگر باشد عمل نور علی نور

یکی گفت علم بی عمل باطل است و سعی در تحصیل این بیاصل کور را از چراغ دا
چشم سود و رنج را از طیب بیا چه فایده قطع

کسی که علم دارد و یک با علم سک لایه است با طوفی	ندارد راه شرع و شیوه یون خرگشته است با پالان ناکمین
--	--

گفتم که مگر که بداد عالمان از خون شهیدان بهر است و خواب ایشان از نماز
زاهدان و غیره که پیغامبر فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم توهم العالم عباد
تو بدین و لوق رنگین و مرقع پیشین خود را جند و بایزید دانی و عالم را بن زباید
نام اولی ۱۱

مجاور یکبار
کنند و تفرگان ۱۲
تفاوت با کس
بگوشت چشم و گوشت
عالمی حاکم
مجاور معنی نامک
مال و نه و در وقت
بوی ماه و چه مال دنیا
بیتا در جات از روی
بوی و نسل انسان که
اشرف المخلوقات
علم بیز و کاد و مقلد
خبر غنی
تجدید و عطا
و آنکه عطا و شرف
ایشان علم و شرف
و توفیق
و باری مولود و مقلد
نیاد و توفیق
غنی و توفیق
خواب عالم عبادت

و نیز بدخواستی بیک روز پنجاه صوفی در سه و بیست و پنجاه سال یک آشنندی قطع
نام ۱۲ ای بسیار ای عالم ۱۱

برزد که فوطه و بر عانه پشم	میتوان شد بصوفیان مانند
بچهل سال خون ببايد خورد	تا تو گویی که مرد و نشسته

کار بصورت آرائی و خود نمائی نیست چرا که بیک بیان و فروزنی انصاف بکمال و خود بخود

حکایت قطعه

شنیده ام که حکیمی گریخته گری	در از ریش می گشت پند من پذیر
ترا که خانه شیشه ست جنگ سنگ کن	ترا که ریش در از ست ریش کوسه گیر

ظاهر تو بتصوف عباد و باطن تو در تصرف عباد و باطنی که تمام در ظاهر و باطن بکسان
نباشد و کمالیت عقل ان نباشد قطعه

آن رنگ بومی چسبیت که بزخوش بست	خرقه بسوز و دور بکن طلیسان دوش
بی طلیسان خرقة توان فت او دین	روم و راه باش و قبا و کلاه پوش

گفت صورت بمعنی ایشانند که منکر حال در و ایشانند بصورت صاحبان سکینه و غی
سینهای پر کینه نه ایشانرا حسن اوصاف نه عقیده در او دین جان اگر از قاف تاپ
اوقاف یابند بگیرد و بد می صد خون ناحق کنند و نیز از حرام بدی حلال مطلق
عدوت ۱۱ چهارم ۱۱ بغیر ۱۱

بهر طریق که ممکن بود نمیکوشند	که میکنند بتلبیس مال خلق سبیل
در از کرده باوقاف هر یکے نجب	چنانکه در پی ارواح خلق غرایل
همان کتاب کسان محط از نش	فر و تر از خر عیسی که میکشد آبیل

۴۰
بیک بیان و فروزنی
نام دوم و منقطع شدن
۴۱
کوسه گیر
بجمل سال خون
وقت به آمدن تیش
موی ریش فروخته
۴۲
باش و بر باطن
طلیسان و طلیح
مطبقه و سکون
و حرف لام بر
حرکت معربان
نوعی از راه و فوطه
سودان و مفتیان
۴۳
و قاضیان مردوش
الفاظ از منتخب
۴۴
الف اوقاف و قاف
و طارات و قاف
کرده باشند
۴۵
تایید بکس
فوقانی و فروزنی
بیت جاس و پوشیدن
و بیت کاف و فب
بکار و مستعمل چاک
آبی از کاف و فب
از او خود را می پوشند

گفتم ای بی حفاظ زخمت ایشان سبب دفع جرح است و خلافت ایشان واسطه نجات و فرج اوقات میخورند حق ایشانست تم وجه سفره و رویشان برود و تصوف و از سر تصرف در گذر که شیخ مارجمه الله در آداب الم یسین آورده است که باید درویش و خرقه چون مرده در کنش باشد نه چون تیر انداز در خوشن اگر حال توبه برین منوال است ترا مرقع پوشیدن بال است چون لجاج از حد برود گفتم آنچه در حق ایشان نمی باشد قصیده است که در حق شما گفته ام و مناسب احوال شماست قصیده

که گشته اند چو فرعون غرقه اند نرس
همه ولایت شان کفر و بدعت تضلیل
یهودی اند یعنی بصورت اسرئیل
مثال قصه گاؤ و حکایت عامیل

ازین گروه چو نرویان از ذرق پوش
همه حکایت شان کذب و لاله و سالوس
مجویسی اند باطن بنطاس هر اسمعیل
گواه باطن شان فعل ناپسندیده

همین که این را بخواندم دشنام دادند دست پر آوردم و دامن یکی از ایشان بگیرم و ترش بر زمین روم و یاران در میان آمدند و هر دورا بکنار کشیدند چون غضب با بنشست دیگری با جابر خاست که اگر آن سکه به بود تو چو ادرین لباس آیدی گفتم تصوف و دانشمندی نخر تمه و ذرا نه نیست بلکه جعل و علم است و نرسد

بر و بعلم و عمل کوش بر چه خواهی پوش
مباش غره تبریزین چیره و دستار

چون این ماجرا بر داختم جمع دیگر این سخن مرا انداختند که ما دائره و دهل دانشمندان را و مجلس فسق میدیدیم گفتم شما آنجا بودید گفتند آری گفتم ترجیح را سبب معلوم شد

بسم الله الرحمن الرحیم
ممن کردن در گناه
و عدالت کسی با خیر
کردن کسب کردن
و بالضم غش و
زخم و منتخب
یکای حلی شده است
و شادمانی و سرور
و غلبه و اوقات
ماندگار بر فقر و وقت
کند و شود و اغیانت
چشم علی و منتخب
بجزو علی از پس
جنگ غزوه است
کردن حقه و چای
و این همان باشد
و لطف و نام
و لجاج و جبه
مهر و مهر و عیب
ستیزه و زنی
اسرائیل نام یقین
چیز عیال و نام

از آنکه شیخی عبارت از عمل است و دانشمندی عبارت از علم و فسق و بطل عمل است نه	
مفسد علم چون ایشان بیرون آمدند همه عالم بودند و شما شیخی مریباورفته باشد قطعه	
عالم فانیق اگر چه ناقص است	یک کمالش هست از دانش مقیم
بابل بدکار با پیوسته است	جمل و فسق او و نقصان عظیم
آخر الامر مقیم شدند و انصاف دادند و شکر اند بگردن نهادند	
حکایت یکی از تنزه آن در دعوت مخاچی از قنقره کوب شربت نیمه و کوب	
گفتم اجتهاد شیخ خطاست شربت حرام در قنقره کوب کرده نباشد تو غلط دیده	
شنیده که چه گفت ست حیدر گزرا	بنظم نازی غر امناسب اینان
چو قحجگان که تمغای منج میونو	دهند صدقه بیجا یگان و کینان
حکایت روزی بکبه قاضی بود مدعی میگفت ای قاضی چون از هر یکی بازو	
وینا گرفتیم و باز گوش کبه میدهی بعد از قیل و قال بران مقرر شد که بیازد و دنیا صلح کنند	
و باز گوش منی دنیا و میان بقاضی فرو شدند بخت رشوت خشم از حکم برجام گفتم	
قاضی که خدا ز چشم تو یارم باد	وز فتنه تو همیشه ز نهام باد
پیش تو مباد با کسم دعوائی	اندر ز قضای بد بگم بدم باد
حکایت قاضی بود ظالم چنانکه همیشه منتظر است این ظالم چون راغ و زح	
بردارنگران بود و پله ترازوی قضای وی بظلام حرام گران میشد نوی	
قاضی همچو ترک تانارے	سهر و قاضیان فی الناس

یک کمالش نیست کمال
عبد عالم کمال است
اوست و بابل و
نقصان عالم کیست
جمل و فسق او و
نقصان عظیم
آخر الامر مقیم
شدند و انصاف
دادند و شکر
اندر بگردن
نهادند
حکایت یکی
از تنزه آن
در دعوت
مخاچی از
قنقره کوب
شربت نیمه
و کوب
گفتم اجتهاد
شیخ خطاست
شربت حرام
در قنقره
کوب کرده
نباشد تو
غلط دیده
شنیده که
چه گفت
ست حیدر
گزرا
چو قحجگان
که تمغای
منج میونو
دهند صدقه
بیجا یگان
و کینان
حکایت
روزی بکبه
قاضی بود
مدعی میگفت
ای قاضی
چون از هر
یکی بازو
وینا
گرفتیم
و باز گوش
کبه میدهی
بعد از قیل
و قال بران
مقرر شد
که بیازد
و دنیا
صلح کنند
و باز گوش
منی دنیا
و میان
بقاضی
فرو شدند
بخت رشوت
خشم از حکم
برجام
گفتم
قاضی که
خدا ز چشم
تو یارم
باد
پیش تو
مباد با کسم
دعوائی
اندر ز
قضای بد
بگم بدم
باد
حکایت
قاضی بود
ظالم چنانکه
همیشه
منتظر است
این ظالم
چون راغ و
زح
بردارنگران
بود و پله
ترازوی
قضای وی
بظلام
حرام گران
میشد نوی
قاضی
همچو ترک
تانارے
سهر و
قاضیان
فی الناس

حکایت وقتی در ولایت باختر فرا کسی دعوی افتاد و فتوی پیش مفتی برده شد

پنج دینار میده تا جواب بنویسم چاره ندیدم و زور دادم و جواب گرفتم بعد از آن گفتند محذورم دار که از آن از تو چیزی طلبیدم که هر سال از تو بخای این ماه پنجاه دینا بدهن میباید اما سال نرسیده است نهایت مقرر الحال ام افتد

نه عالم است نه مفتی ^{سکا} ضرر شنبیار
آستین ^{سکا} منسلخ و بطره دستار
امام ^{سکا} باجستان و فقیه مخاوار

حکایت یکی از سادات ولایت مادر خدیجه است مخدومی ملک الاسلام معز الدین

والدین زینت ملکه و سلطان که تظلم عرضه میداشت که فلان را که ابوعلی سمجور بر اولاد وقف نمیکرده است و ام و ز نوبت آن بکارش برسد است

فلان امیرزاده که حاضر است متصرف است حکم فرماید تا بمن تسلیم نماید و از من شهادت طلبید ملک چنین سرود که آنچه معلوم دارید بگوئید گفتیم که سید و وزیر است

و از ولایت است و از سیادت آبا و اجداد و صحت نسب او را ما معلوم است چون بمین نسق او کردم حاضران خجندیدند و سید برنجید چون بخلوت رفتیم سید با چرا

آغاز کرد که بگوئی که ده وقف اولاد است و سید از وراثت گفتیم این ده که می پند پیش من مجهول مطلق است چگونه توقیفیت آن گواهی دهم و بر تقدیر معلوم بود

توقیفیت چون آل سمجور سید نبوده اند چگونه گویم که امیر سید از وراثت و اگر از طرف مادر دعوی میکنی پس دختر بخت یا نداهب مطلق در اولاد داخل نیست

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

حکایت ترکمانان زاده بود و در سمرقند نشاند تراش بنایت مقدس و با جواهرات
 و شهر شاه تراشی میکرد و ستایشش می نمود ^{فاجعه} ^{شهر} ^{شاه} ^{تراشی} ^{میکرد} ^و ^{ستایشش} ^{می} ^{نمود} ^{قطعه}

کتابخانه سپهبد اردلان و تحریف	چرب و له فیه پرستش تو زبان
وزیر و یک نواله فوت شود	میکناید به منگی تو و زبان

تاج از منقش کسب فی بخشج وی وفانکرو قوی را قرض بسیار آمد تیار و
از قرض خود بان بگریخت و با جمع صوفیان آمیخت و بخراسان افتاد و شیخی
بنیاد نهاد بجهان این که بکبران آدم را دیدم کیسونهاد و شیخ هردشت و سیادت
بر خود بسته و در میان علویان نشست استین وی گرفتیم و کشیدیم و گفتم قطع

<p>آخراى بى نياز بدگوهر پادشاه ترکان و مادر حشيت</p>	<p>مبارک و مغاند و مشغوى و ميانه توجون شيعوى علوى</p>
---	--

گفت از کنار جوی یا بان که گذشتم غسل آوردم و موسی فرمود گذشتم و کسی که میزد و میزد
پنداشت گفت **السلام علیک اسی می رسید بعد از آن** و شهر را گردیدم و خبر و باخبرم

کی توان شد بخت سادات	گر بصورت تو ان شدن مانند
بید میوه نیاورد مسرور	شاخ طوبی اگر کنی پیوند

گفتون مروت آنست که ازین حدیث در گذری که من در میان مردم شهر مست
شوم و من روزی بنجد مست مولانا می عماد الاسلام آمدم او نیز آمد و شجره عرض کرد
و شکایت احوال قرض خود مولانا فرمود که در شهر ماط افضه بزرگان ^{ای علی بابا} هستند که

[illegible]

از زکوة ایشان خبر لاحق نمیشود چه سادات از زکوة گرفتن نشاید گنیمت
اندیشه دارد که امیر ازین سادات نیست که او از زکوة نشاید گرفت قطع

زکوة و عَشْرین را چهل حصه مال ^{۱۲} امیر ازین قوم است کورا ^{۱۳}	نمیشاید که از او سبب مال است زکوة و عَشْرین شصت حلال ^{۱۴}
--	---

حاضران مجلس بخندیدند و خبر سادات شهر رسانیدند سید اجل از خویشان این
ضعیف بود و حکم پستی من با خاندان از من برخید که چرا و اول غلام ندلوی^{۱۵} چاک
با حضار وی نرسد و از حال می تقصیر و سرش تراشید و حسن رقه پوشانید
حکایت در حد و باز نذران^{۱۶} می بود وی را دیدیم که جماعتی اطفال پیشش^{۱۷}
بود و قرآن خطامی آموخت گفتم ای بی معرفت تعلم نکرده تعلیم چگونه میکنی شنوی

آنکه قرآن نگویند اند چون تو قرآن نمیکند یقین بیم آنست با چنین ^{۱۸}	طفل کی پیش او نخواند حرف حرف نمیکند نفرین ^{۱۹} که ز تازی برون بر قرآن ^{۲۰}
---	--

گفت و رین حد و دبه از من کس نمینخواند گفتم مگر همه را و بان دریده اند و زبان بسته
ولبان بریده و دندان شکسته قطع

در آن نفس که تو قرآن بصوت میخواهی نفس قبول کن بعد ازین بخوان ^{۲۱}	فرشتگان همه سرا و میکنند که پس و گرنه از تو فرشته کند قبول نفس ^{۲۲}
---	---

حکایت طبعی را دیدیم در شهر گنجه که دعوی طب میکرد و هیچ نمیدانست طباجیلی

۱۲ زکوة و عَشْرین را چهل حصه مال
۱۳ امیر ازین قوم است کورا
۱۴ زکوة و عَشْرین شصت حلال
۱۵ ندلوی
۱۶ نذران
۱۷ پیشش
۱۸ با چنین
۱۹ نفرین
۲۰ که ز تازی برون بر قرآن
۲۱ بخوان
۲۲ کند قبول نفس

که داشت قدم میون دم بمایون نداشت اتفاقا درین شهر ریاض شدیم و بعلت بیخوابی
 حفظک الله گرفتار مردم بعیادت می آمدند طیب هم برین عادت آمد چون او را
 از دور دیدم بحاجت بر سر کشیدم و گفتم از بجز خدا بر عین من رحمت کن
 که خاطر ملتفت است بخوابان حق این عیادت بدست تو آسان در حال
 بنخندید و باز گردید و میگفت بعیادت آمده بودم بانقیض عبادت قطع
 ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این شهر ریاض شدیم و بعلت بیخوابی
 حفظک الله گرفتار مردم بعیادت می آمدند طیب هم برین عادت آمد چون او را
 از دور دیدم بحاجت بر سر کشیدم و گفتم از بجز خدا بر عین من رحمت کن
 که خاطر ملتفت است بخوابان حق این عیادت بدست تو آسان در حال
 بنخندید و باز گردید و میگفت بعیادت آمده بودم بانقیض عبادت قطع
 ۱۲

اگر شریف عیبت می نمایی	ز روی مردمی لطف تمام ست
بیدار تو بخشیدم سلامت	مرا ترک سلام از تو سلام ست

حکایت وقتی طیبی در گورستان میگذشت آتین بر روی افکند
 پرسیدند که سبب چیست گفت شرم میدارم ازین مردگان که همیشه تگمان این
 حکایت واعظی را دیدم که همه روز دق میکرد و در می نهاد و نمینور و بکس
 نمیداد باندک روزگار وفات کرد پس ناخلف همه را به فسق و فجور باز داشت قطع
 ۱۲

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این شهر ریاض شدیم و بعلت بیخوابی
 حفظک الله گرفتار مردم بعیادت می آمدند طیب هم برین عادت آمد چون او را
 از دور دیدم بحاجت بر سر کشیدم و گفتم از بجز خدا بر عین من رحمت کن
 که خاطر ملتفت است بخوابان حق این عیادت بدست تو آسان در حال
 بنخندید و باز گردید و میگفت بعیادت آمده بودم بانقیض عبادت قطع
 ۱۲

آنچنان دخل نمی شاید	جز چنین شرح در مکافاتش
الْحَبِيثَاتُ لِلْحَبِيثِينَ	وَالْحَبِيثُونَ لِلْحَبِيثَاتِ

رفوزی بوی رسیدم و گفتم کل والعنک فرد
 بدبجمله همی ساز از حلال و حرام
 پسر همی خوف از فسق و میکند شام

حکایت وقتی بستر بیت شیخ المشایخ جذوب الشوق شیخ حیدر را دید
 رحمت الله علیه بودم مرا با حیدری مناظره افتاد و گفتم خدا و پیغمبر مرده اند که آلت را
 اتفاقا مرا با خانوادگی شیخ چندی

بسم الله الرحمن الرحیم
 در این شهر ریاض شدیم و بعلت بیخوابی
 حفظک الله گرفتار مردم بعیادت می آمدند طیب هم برین عادت آمد چون او را
 از دور دیدم بحاجت بر سر کشیدم و گفتم از بجز خدا بر عین من رحمت کن
 که خاطر ملتفت است بخوابان حق این عیادت بدست تو آسان در حال
 بنخندید و باز گردید و میگفت بعیادت آمده بودم بانقیض عبادت قطع
 ۱۲

بر حلقه زید قواله تعالی فالحکوا ما طاب لکم و قوله علیه السلام

تساکحوا توالدوا و تکانشوا شایع حلقه بر آلت می زید قطع

نظر نی گفت م سوزن گرے را پس از عمرے که باوی گشت شایع

که در سوراخ باید کردن این میخ نباید کردن اندر میخ سوراخ

گفت با ما حیدر چنین کرده است گفتم این سخن تم نیست بزرگدیر می بود

نص می نیست ناگاه از هر طرف دیدم که یکی آستره کشید و یکی کارو کشید چون

برق خاکی شخصی سنجی کشاده چون شهاب ثاقب وی بمن آورند چاره ندیدم

الا آنکه گفتم برین تقدیر سلم و سموع و این واجب و لازم و الله اعلم قطع

چون ترا با مدعی افتاد کار منع میکنم گر بخت نیست

و سبحان بهیمت تسلیم آزانک بیچکاری بهتر از تسلیم نیست

حکایت درویشی در حلقه صوفیان ترش شسته بود و گریه ابرو بر بزم

چنانکه بعد رنج و غم مبتلاست یا از درد شکم در صد بلا صوفی گفت مرا که او را

چه بوده است گفتم او را ابلیس رنج میدارد و در برق و تلبیس و شکستنی شوقی

تصوف چه چیز است آزادی ربا کردن عجب افتادگی

نمودن بهر حالتی انبساط ز دعوی پیاده شدن بساط

نه بر خلق منت نهادن من نگو مردم و زاهد و پاک خلق

چون من کس نبود و راه و این بیایید و دستم بوسید و این

۴
چون من سوزن گرے را
پس از عمرے که باوی گشت
نظر نی گفت م سوزن گرے را
پس از عمرے که باوی گشت
نص می نیست ناگاه از هر طرف
دیدم که یکی آستره کشید و یکی
کارو کشید چون برق خاکی
شخصی سنجی کشاده چون شهاب
ثاقب وی بمن آورند چاره ندیدم
الا آنکه گفتم برین تقدیر سلم
و سموع و این واجب و لازم و الله
اعلم قطع
حکایت درویشی در حلقه صوفیان
ترش شسته بود و گریه ابرو بر بزم
چنانکه بعد رنج و غم مبتلاست
یا از درد شکم در صد بلا صوفی
گفت مرا که او را چه بوده است
گفتم او را ابلیس رنج میدارد و در
برق و تلبیس و شکستنی شوقی
تصوف چه چیز است آزادی
نمودن بهر حالتی انبساط
ز دعوی پیاده شدن بساط
نه بر خلق منت نهادن من
نگو مردم و زاهد و پاک خلق
بیایید و دستم بوسید و این

کسی را که این شغل سامان بود	نه صوفی که فرعون با مان بود
اگر اموز گوید منم با نیرید	اگر بوش که فردا توئی با نیرید

حکایت آورده اند که در روزگار عیسی علیه السلام زاهدی میرفت و فاشی

از عقب می میرفت و قدم بر ترم وی می نهاد و بطریق تکبر زاهدان را بدید
 بانگ بر وی زد که بازگرد شو می خصیت تو در من اثر نکند گناه گار چاره گفت
 قطع

در بزرگی تو ای پادشاه دین آخر	چه زیانست که سودی بگدایی بر
جای آنست که منعش نکنی از لطف	که درین ره بطفیل تو بجای بر

خداوند سبحان تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد که مقام آن زاهدت کبر را از

بشست بدان فاسق و اویم و بجای فاسق از دوزخ بدان زاهدت کبر مقرر فرمود
 تا زاهدان مستکبر از آن عبرت گیرند قطع

آدم از خاک بود ولی خلق نیک است	در محفل ملائکه قدرش عظیم شد
ایلیس بد خصمال اگر چه زند بود	ماش ز کبر و عجب لعین و جیم شد

حکایت نعلین اخطی را از مجلس عظیم و مقرر می را بگرفت که اموز در

مجلس من تو بیش نبودی تو بروه گفت این غرامت بدیم که چرا بودم قطع

چنان بودم که در تذکیرت اموز	بجز مقرر تو کس مستمع نیست
علامت هست مقرر را که لوفیر	چون بخواند معنی مستمع نیست

تَمَّ الْكِتَابُ بِالْخَيْرِ وَالصَّوَابُ

فرعون با کفر شاه
 میرفت دین معاص
 حضرت موسی و هارون
 نام وزیر او
 ای حشر تو با نیرید
 که قاتل حضرت امام
 علیه السلام بود
 همه سکون و جبه
 و قرا می میداد
 اندیشه دین و کفر
 و موافقت با کفر
 چون جنت با کفر
 بزرگ نعلین
 قاتل بر خاک
 پیش نعلین
 بنوع خاص
 طبیعت است
 سبک گاهی
 بل لغت
 و بزرگ
 مجاز است
 همه سکون
 و خود
 و مقرر
 و سکون
 و نعلین
 و مقرر
 و سکون

تقریظ در ریستان

گل تقریظ خارستان به اطبع رنگین نشی درین مال صاحب شیرینی

اجتنابی بکھو مال خندان

این صحیفه فی گلستان چمن نهیدام | کس نفصیده است آن خیر کینه نهیدام

تماشایان بهارستان سخن انوید که گلستانی خارستان نام از خار هر گل نشتر بر برگ
 صدر بهار میزند و قطار گیان بوستان معانی را فرود که گلزاری ارم رشک از شبیه
 عبارت داغ حسرت بر دل هزار لاله زار می نهد صحیفه گل اطف عبارتش و ریت
 بی مضنون ترانه بلبل بانجوی کلامش نعمه است ناموزون ترلسن با وجود بی بصری
 به تماشای بهار مضنونش دیده است بدینا و غنچه با وصف که گوش باستماع
 رنگین فقر آتش گوشه است شنو آهر صفحه آتش جلوه گاه صد چمن هر حکایتش
 نزهت که هزار گلشن بوستان را گنبد و شادابی و بار آیین نهرستان با بار غنچه
 و حکمت در کنار آن آب انهار در جوش آیین را فوارا مضامین در خر و شوش
 نخلستان را فوارا شیرین کامی است اینجا اشجار بطور را نشویش کلامی آنگه است
 گل و بیجان ترطیب و مرغ یوست زوگان و از باد شیرازی مضامین سخن
 مزاج عالی و ماغان آشتنگی زلف سنبل طبایع مجسمه را باعث پریشانی
 نظم این اوراق آشفته فرا جان موجب جمیع خیال و نیت را و حال گل را به
 عبارتش گیاهی سر و از حسرت موزونیش ای آریست با بهر نامشیران و شیرین
 از خطوط چمن به پیشانی و از مشابیه سلسله سبیل نهاده حضور ایشان را در

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

بهر طرف این چنین انهار سلاست و فصاحت موج خیر و سهر گوشه این گلشن نخلها
 از شمار رسیده بلاغت ثمر ریز تا وسعت نگاه برد من روشهای این گلستان سبز
 تا زگی مضامین فرشی ست از نخل و سنجاق نامه نظر بساطت الفاظ رنگین بستری
 از گل شاداب هر جا سنبستان معانی دام طائر نظر و سهر سو خوش سبزه عبارات تازه
 تا بگر گل بدعوی بمقامش رنگین فقر آتش از صبا صد طپانچه سر زش خورده و سرجان
 باوعای هم رنگی سواش رویایی جاوید حاصل کرده بجواب گلستان سعدی ملاجا
 اگر چه آرایش بهارستان کسری فرو نگذشته اما این بوستان فردوس نشانی است
 که هزار بهارستان از جیب هر فقره بر می آرد و مقابل بوستان بلبل شیر از هر چید
 نقشه آتش زبان سنبستان ترتیب اوده الا این گلستان جنت آسانی است که
 صد هزار سنبستان در شنج هر ورق پنهان می دارد هیسات هیسات ترجیح کمی
 بر دیگری از لوازم عیب بینی است و تفوق کلامی بر کلامی از هر اسم سخن چینی می آید
 طریقه ناصواب گیر از این جاویده فی انصافی بر کران مرا هم از میکده نتائج طبع
 ملاجای هزار بادیه استفاده در جام و هم از آتش کلامی میرزا نقشه صد چاشنی
 سخن در کام شکر اسانده گزاردن سجیه رضیه هیچمان و منتم نکته گیری نبودن شیه
 پسندیده این شکر و کیده بیان هان آید و ن حرفی از حال مصنف راندن شایسته
 تناسب مقام و سخن از نام و نشانش گفتن مقتضای سیاق کلام مخفی مباد که
 خارستان از امیر خسرو دهلوی مشهور آفاق و جمهور عوام را برین قول اتفاق مگر گرو

سعدی
 صاحب تفسیر نظام گویان
 شاگرد ارشد نظامی
 دهلوی کتاب سنبستان
 بهوزن بوستان
 سعدی ترتیب
 داده و طبع خوش
 شهرت گرفت
 خندید به
 شای قاضی چاشنی
 در شهر آید و چاشنی
 ابی صبحه اکنون
 و با کسب سخن چاشنی
 و این جاوید این زبان
 بران

از علما نسخه‌ها را از انبیا بی تمام و کمال بچشم خود ز دیده تبار وایت عام از عدم تحقیق
 خاصان باین شهرت رسیده و در نیوا و دوسه نسخه بفرید تلاش بدست آورد و ماز
 اول تا آخر با معائن نظر معاینه کرد و نام خسر و کتر و حجازی بیشتر یافتیم در و از نسخ عجم
 بر تافته تحقیق حال مصنف گام تلاش ازین مقام فراتر گذاریم تا بدانجا که بیشتر عشق
 خون فاسد جمل از برگ اندیشه فروخت و تجلیات بدین صفا طلعت نادرانی ازین بزرگ
 و به توان آگهی بر دلم افکند که خواجه مجد الدین خانی بعد جلال الدین محمد اکبر شاه
 شهنشاه هند از وطن رو بهند وستان نهاد و همین جا جان داد و در نظم سرایه از جمله
 داشت و در نظریه بلند غالب که بفرمان شهنشاه اکبر خاستان بجا گلستان
 گل کرده آن نخلبند بوستان نخل و خار بست گلزار رنگین کلامی آن یکتای زمین باشد

رباعی

این گلستان بنام خارستان	بهست محسود صد بخارستان
اگر چه مشهور بهست از خسر و	در حقیقت ز محبت خانی دان

اگر چه از معنی ناشناسان لفظ نگاروبی بر و انگاران است مگر شکل الفاظ بطرز
 نقش بسته که تصحیح اغلاط کوشیدن محدود و بصورت ایجاد کشیدن قالب فیه
 جان میدن بود لیکن بقدر مفاکمن بی پایه صحت سانیدم امید از ناظرین هنرمین و
 خبر و پروران انصاف گزین است که چون بلا خطه محسن نخل و فضائل کلام بهست و عاقل
 مصنف گرو و مقام بر داند تجلید و تلاش و محنت محنت کسایم بقدر اراهم بصیغه سینه با و آرد

امکان یک
 و سکون هم
 نسخه کردن
 نظار غ
 کسبیدن
 بیشتر
 کردن
 پیشین
 و منفی
 معنی
 باشد
 شد
 جز بعضی
 ایشان کرده که
 در بعضی خویش
 دست را ضم کرده
 می آید و در مثل
 آفتاب بر و خسر
 بنظر آمدن
 و خرق عادات
 غیثات

تقریظ خوارستان
 ۲۰۴
 ایضا تقریظ از مولوی نور الحسن صاحب تائب کیل ماست بھو پال

از سرش کی بگذر دوانا ولی دامن کشان	جذب خوارستان خانی دامن دل میکشد
خاف از شیر از کتر نیست اندر غروشان	مجد را با صلح الدین نسبتی باشد درت
یا دو کار از هر دویشان داند بهر افشان	مجد و سعدی کو کجا شیره از خواب می شیر
گرده ماند بجا چون فت حسن هموشان	از گلستان چون بهار ان فت خوارستان شود
خوش بود گلگشت خوارستان فانی پیشان	گلستان بلبل شیر از بسد برینه شد

کده پنج کات خانی
 دامن مولا خوارستان
 آن زغال سوده است
 در پایچسبند باشد
 هر کافیک در آن نقشه
 علیا و تصویر است باشد
 بن زینتاده باشد
 بلبله تا از آن برهنا
 رختن نقش نگارند
 بگر نشیند و آن
 افند سوزن دورا
 در ده گونید از
 ای ساندو
 در زلفستان از
 نقشه
 خوارستان
 پنج خانی مجید
 چار خوارستان
 راعون حصا
 هند بیان

آلبه پیمان دای سخن با جلوه گری خوارستان همیشه بهار نوید و ماندگان شست
 حساب پیدای خوارستان گلزار معانی فزوده که پس از سه صد ساله فغانچینیه خوارستان
 خاک هند برآمد و پر دگی آرزوی حسنی شرویان سرست شن از پرده مستوری آید
 بجا کبابی بخیر دان خرد گیرانوک خارش بخار شگافی حیا و برکندن دیده بدینسان
 چشم زخم زخم سان اچو بنسختش آما د که کاوشها چون شدت اتصال فرتی در میان
 خار و گل نتوان نهاد اگر این خوارستان صد گل خندان بدامن بهار و گلستان
 چه شگفت و چون بهر دینی یکدگر انکار نتوان کرد اگر این نگارستان صد نسبت مو
 تازه در بغل دست و گریبان آن گرد و چه عجب چاه اسوزن نوک خار به بنجیه گرس
 چاک دامن گل دستی و نشسته رگ گل را به سو فار سوزن خار علاقه مهر خوارستان پید
 خودش از گلستان فخر می میدهد و بر خوارستان بنایش خویش از اشتمال
 بر صد گل رنگین انتری ظاهر میکند با بجا اگر چه دیگران هم صید این غرض را شکار اند

وام او عای این دعوی را گرفتار آید ظاهر که زادهای طبع قافانی در برابرش
 برود و بشی را نسرود و سروده ارغنون جامی پیش نغمه تارش ارزش گونشی ندارد مشک
 بین از خود بوبیدن و فتنی بهشام و سواد آنان را بر عکس نگی کافور نام شوریده سر
 انو لیا می کجاست که یادگار این خا ربست گلزار عانی را از خسر و دهلوی نشان
 مارگ اندیشه باطلش به نشتر عشق تحقیق بحر اشک آید و کور باطنی بتایر یکی جهل فساد کو
 نه مسوده این روشن سولور از روی انتحال بدیگری منسوب کند تا بدیضای
 زرقیش نموده شود همان دهان خار بند این گلشن بهیخار و خارستان پربار محمد الدین
 نو آئین است که نفسحت آباد دهند از خواب در رسید و بعد فخری حمد ابو الفتح
 جلال الدین اکبر خست اقامت را بدین اطراف کشید و چون ترک گلزمین هند گوارا
 طبعش نیاید همین جاجان او قوامی صد ساله خواب که عبارت ازین کتابست بنجان
 نهاد و از آن باز آن گنج معنی بکنج خمول ویرانه ناپیدائی ناپدید بود و دستی بگهر سنجی آن میر
 تا درین طرف زمین پس از سه صد سال والا شان سموا المکان هنر پرور سنج گستر
 نو آئین فن یکد ز من روشن قیاس بلاغت اساس هما یون ای آفت گری
 صاحب کمال فرخنده اقبال ششی دین مال ریشی اینی بی بھوپان بدین کار شرگ
 موفق شد تا آن گنج شاهگان را بر صحنه شود آورد و بر تهیدستان سخن شروه بخش فرمود
 نفع آن عام و منیض آن تمام کرد و سنجهای چند که بقلم ناسخان پرنسج و منسج سیده بود
 بدست آورده بچولانی طبع صواب اندیش و فکر تفتیج بر قلب از خالص

باز عیال بجهل
 میندیشد
 لام رسکان
 غنا بی چهره واد و حوت
 و کشته شسته و خنایه
 بافت کشید و رفت
 بیانی است بنیض
 سر و دماغ بهر سوز و جگر
 این خطبای بدو
 مرض سوز و آری این
 نام خوانند از عالم
 نسبت است به علم
 و این خطبای چنانی
 فون که مشهور شد
 غلط است بچنین
 در بهار بع
 انتحال بکرم و دجادر
 حامی حلی سخن گستر
 یا شعر که بر فرود
 از سینه
 گنج بهیم است بنسج
 خیر و دانش
 نام گنج دوم از
 خسر و پرور و گنج
 نیز تویندن هر چه
 بهر لایق شایسته
 چه شایگان در

و خرفی را از گوهر و شیشه را از جوهر آتیا بخشید و عمل بر منطوق خود ماصفا
 و دغ ماکد ر به پسند گوهر را بی غائله شنبه یک سکه نظام داد و در قیظا
 در میان حق و باطل نهاد و صفه صفحه را از خاشاک استقام پاک بر فتنه و روش
 از سبزه و بیگانه اغلاط مصفی نمود و انا دانند که در حکم صلاح و اوقایه تحفه مشق ناسخان
 خدا نارس بوده باشد چه کاوش باست که بر روی کار نیاید و در تلاش کلمات
 طیبیات مناسب مقام و بلاغ کلام که ام جگرست که خون نشود چون از راستی
 نگذری گوئی که اگر آبیاری بهت خواجده ستیاری توفیق دست گیر میان نشدی
 این وراق خزان خاکیستان پیش نبودی چه جای آنکه بگلستانی میرسد و اگر بدو موافق
 طیبیه اش بتاییدات غیبی آشنای صحتش نیگشت این سفینه دور تر از ساحل نجات
 جز بورطه اغلاط جای نگرفتی چه جای آنکه به شنای نهر فصاحت انگشت نما
 میگردد اگر خواجده با حیا اموات الفاظ دم بدم دم اعجاز سیحانی زنده جا دارد
 و اگر بکبری نشانی فقرات لاف مصرعه منش کرده ام رستم داستان هر کس که او را رسد
 و پس از آنکه ستم الفاظ را بدو داد و صاحب کرد بمطبع مشهور نزدیک و نرشی نو لک شود
 بفرستد و آکاپی نویسان و کاتبان از هر سو بر خاستند و بلباس کتابت زیور تجشی و
 غار طبعش بسیار استند و این ذره بمقدار که درین کار کفری غیر صحیح بحضور
 خدمتش کرد و شرط خدمت بجانیاورد و بمشابه آن بود که دو سازی پیش جاگری ترکیب
 و امتزاج اجزای یا قوتی گسند و یا سفره چینی مجلس امیری مائه از نعمت

خون ریح خاکی
 بختین بمحس
 سفل ۱۲ غیاث
 شین فحش
 شین فحش
 موند ۱۲ اهل
 آگینه که بهر
 بونه گویند ۱۲ غیاث
 سفل ترجمه بیک
 آنچه طانی و صاف باشد
 و کلام را نچه در دست
 بود ۱۲
 بنده ملامت و شکر
 ایوان و الان
 سفل سبزه بیک
 خود و در خاکی

الوان ترتیب دهد **مسرحه** فکر هر کس تقدیر مهت اوست

خداوند بی مانندش جزای خیر و داد و انقه ثمره نیت خیرش بذاق جان رساناد

الله نبس و باقی هوس

خاتمه الطبع

ز گنجینه کلام حمد چمن آرا میست که خضر بنر کار خا بر پا زبان با بنر بختی بهار بر گل سرخ
 لباسی در وجود و هستی تقدم زمانی داده که کل موسی اربازوی مصاحبش از پی تبت
 اندوزی و ندان سرخ کرده و نعت متکاثر سو یکیه سیر کوگی گلستان و جهان از رنگ
 وجود اوست اگر شمع مستقیمش غایت گلزار عالم نبودی - احدی به سرنبری بهایت
 طریق سدا و دین نیا سودی صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلمه
 اما بعد بر ضمار اشراق مظاہر خرد و پروران هویدا بود که درین قرب مان گنجینه الما ل
 اندرز نصیحت و خزینه مملو از موعظت و حکمت که بتدیان این خط خرو آموزیست
 و منتیان بکجا افرج گاه نور و زیست همانا که در روش خرو نظم کفایا نام کتاب
 گلستان است و لطافت معنی آید و اعطای بعینه بمقاله این لوحش اشدش
 خاستان است که بی شائبه تکلف بهار آفرین گلشنی است که سیر چرخ ازین بگوشه
 و انش نرسد و بکند بالا سر و ستانی است که صد طوطی فاخته وار گرد و سرش که در گلستان
 را بهشت باب بهشت اساس نهاده و بنامیز و این را در برابر و بهشت را در با کشتا و چون
 و دریاچه کتاب تفصیل شانزده گانه ابواب مسطور است بنابران و درین محل عاوه ما سبق

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مترجم و مقصود و کثافت و بند چندی که درین کتاب در هر باب از ایراد و ادعای حقایق است
بدان مشابه که با کتاب گلستان حمل بالمواعظ است از غلبه مماثلت بلاغ و اق کسبیکه
کتاب را به یکدیگر هم بیندازد نقش اول و ثانی هیچ امتیاز نکند با جمله خوبی صفاتش
کبر کس را برای خریداری طبعش میل خاطر گردید تا همه کسان اصرار و استبداد بجای کرد
و دوست از خواهش منوط باز نداشتند همین که دو نسخه اصل متخلص و تخلص دست به
تا دید از نسخ مسخ عبارات بی معنی و نامربوط یکدیگر خاطر در ورطه حیرت افتاد و فی الجمله
روی نمود که سخندان پاکیزه خیال محقق و منتقد بمثال نقشی و پند یال میفرماید
اجتمعی کجوب پال بمقتضای اخلاص کی که باین مطبع میباشند همان اصل نسخ
کتاب ازین مطبع طلبه باشند و بنفس با فراهی چند نسخ اصل بصحت آن متبرکت
تا اینکه یک نسخه منقول عنه بمقابل نسخه های متعدد و مجت شاکه و به تدقیقات رافقه که جز
کامل فن سرانجام این کار شرک بر نیاید و عموماً هر کس صلاحیت نمغنی را نشاید
از ائمه اعلای که از دست بردن ساخان بی روشنی بی اصول صورت کتاب کلام شد
از سر جان تازه و امید و احیای کلام افروخته فرموده هر چند نسبت تصنیف این گلزار
اقوال اختلافیست لیکن تحقیق غالب محقق موصوف از علامه ملا خواجه محمد الدین
خوافی است که بعد خلافت جلال الدین محمد اکبر شاهنشاه بن از وطن مالوف شهر
که از نواحی نیشابور است و در مجله هند نهاد و درین جا جان داد و این گنجینه اسرار را
بعمری از دو بان جوهر دماغ و جانده خسته بود از انقلاب دوار بدست مردم بی حیا

که از تصرف بجایش بسان نمر ناسر ارواح نیافت و چون غرقا جز سم مفروض بود و کار
 کس ندید با بجمه پس از سه صد سال که این گنجینه خفای خواب محض بصفت همت جوانان
 میفرشتی صاحب موصوف از خاک هند برآمد همون که تا اصل نسخه خارستان صحیح کرده
 بمطبع رسید از پیشگاه سرشیر قوت جناب منشی نول کشور صاحب ام اقباله که
 همواره همت والای جنابشان باشاعت علوم مصروف میباشد بکار پروران این مطبع تا کمال
 رفت که برگزیده این کتاب در صفت صوری و معنوی با گلستان هرگز ست پس باید که
 بپشتای آن بجوانشی مفید هم پیاورید و خوشنویس درجه اول ابقل کاپی دهند چنانچه پیش
 فرمان این کتاب خارستان بکتابت در به علی مطابق گلستان جلی قلم و عبارات
 عربی از آیات و احادیث و اقوال و اشعار مغرب بخط نسخ نیز بصحت و تحشی لائق
 از کتب لغت مانند غیاث اللغات - تنائس اللغات - صراح - برهان - طالع اللغات
 منتخب اللغات - کثر اللغات - بهار جم کشف اللغات - تفسیر فتح الرحمن آراشید
 و ورامی اینها بمقتضای موقع و مقام هر آنچه اشکالات بر روی کار آمده بمنجمل گردیده
 و قیقه از وقایق و صلح آرب فرو گذاشت نشد اکنون این کتابت انستاب و جوا صفا
 همروش با گلستان است و از بهر تفرج نظر اریان قدشناس جوهر علم شایان و عهدگی این
 بوستان نصاب سزوار است که قبل از گلستان تجلیم و تدیس اطفال بوستان را ج
 پذیرد که خار قبل از گل برآید و اکتساب سهل بر دشوار و منصب تجلیم قبول عقل ایشاید
 فی الجمله بتایید ربانی این نونهال سر وستان منی بسیار و برگ عهدگی خط و چاپ صا

غیاث اللغات
 طالع اللغات
 جوا صفا
 سزوار
 عهدگی
 خط و چاپ
 صا
 فی الجمله
 بتایید
 ربانی
 این
 نونهال
 سر وستان
 منی
 بسیار
 و برگ
 عهدگی
 خط و چاپ
 صا

حلاوت تمندکر بکام جان نظار گیان اہل شوق رسید توقع از جناب باریست
کہ مقبول و پسندیدہ اہل بصیرت گردد و برای چہرہ آرائی شاہدین بہارستان
و تا غارہ تقریظ مطبوعہ سابق کہ یکی از نگین طبع محقق بیتان اعلا طبع
این گلزار جاوید بہار یعنی غنشی دین و یال صاحب بیہوشی اینجمنی بھوپال
و دیگری از سخنورازک خیال مولوی نور الحسن صاحب کیل ریاست بھوپال بود و مینا
و افادہ بحال خویش داشت بخت او کہ سال طبع سابق قطعاً تاریخ طبع ہم بہمان حالت گذشت

قطعات مطبوعہ سابق

قطعه از شاعر خوش فکرتی بجگوان دیال عاقل سرشته دار مطبع هذا

بشد طبع فی الحال با صد لطافت

خوش از مجذوفانی جواب گلستان

چہ نکمیں کلامی عجب پر فرصت

تقریر کرد و عادت به تالیف و تصانیف

قطعه از سخنها برین بنیشتی و لاخس کماص سخن

دل من در هوایش گشت لب لب

چو شد از طبع خارستان گل خلد

ز لطیف طبع خوارستان شده گل

تہا سچ حسن طبعش سخن گفت

ایضاً

منطبع گشتہ قبول طبع شد

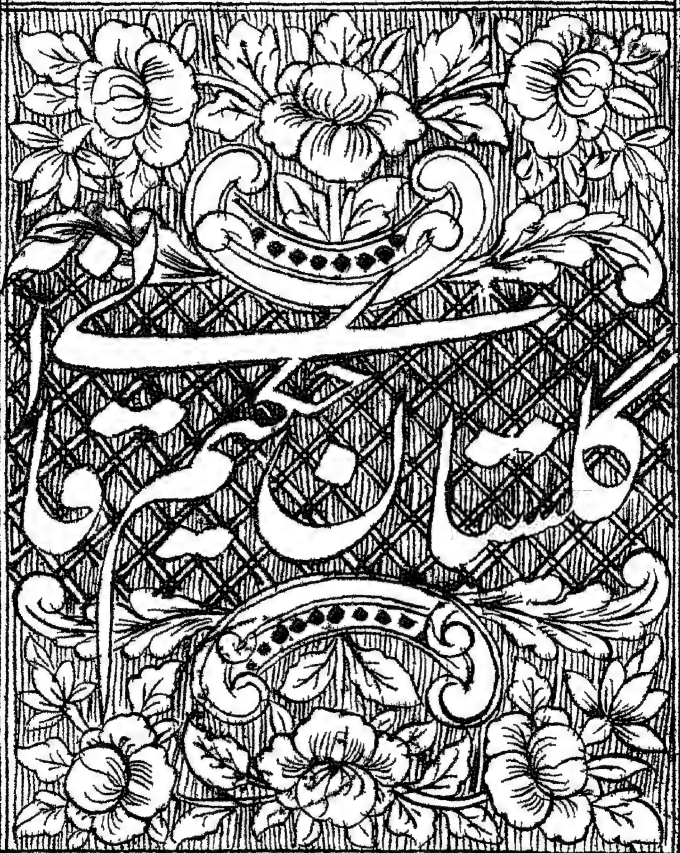
عبداللہ کتابی ہمیشہ

گفت خاورستان بس عجمین شد

وقت فکرِ سالِ طبعِ آن سخن

مجلس
تعمیر و ترمیم
کتابخانه
و اسناد خطی
وزارت معارف و اوقاف
و صنایع مستظرفه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين



در مطبوعه
کتابخانه
مجلس
تبریز
چاپ شد
سال ۱۳۰۵



بسم الله الرحمن الرحيم

هو الفاضل التجريد العالم المنطبق حسان اعجم ناموس الاوب ابو الفضائل جبيب الله الفاضل
وكر فضائل وصيت فصاحتش در نواحی بلدان و اقطار امصار مثابه ایست که هر دوروی
زمین را چون اجاطه افلاک بر گره خاک فرو گرفته شعرا سرسپهرش فی کل بلدة و هبت
ببوب الريح فی البر والبحر بالتفاقی سخن شناسان عصر و دقیقه یابان نظم و نثر از روزی
زبان بشعر فارسی گشت و خامه بر نامه نوشت و آشنند بدین عذوبت نطق و سلاست
بیان و قدرت طبع و طلاقت لسان ما و ایا م نا و ر ز ا و و روزگار کمتر از عدم بوجد و از غیب
بشود و آورده هر گونه شعر را از تغزل و تشبیب و بدیحه و نسیب و حسن ایجاز و تناسب
و عجز و بطوریکه هر یک سحر می بود و اعجاز می نمود و بنیان بیان را بر خلافت اسلاف
بوضع خوش و روشنی تازه و طرز بی نیکو نهاد و سبکی و گیرش گرفت که این آئین مرغوب
و اسلوب مطلوب دیر استادان را از دست نیاید شعر فائز مثل ابتسام الروض عز
و انظم بکلی جهان البحر و وزر و در سن هفت سالگی از پدر مرحومش میرزا ابوالحسن که تخلص
به گلشن بود و طبعش گلشن فصاحت را پیشه روشن غلغله ماند و بحلم فطانت فطری و لیاقه
جلی از برای تکمیل علوم و تحصیل فنون را به مسافرت کرد و راه خراسان گرفت و در

افقیس که ندرس محضین علوم و مزج مستعدین هر روز و بوم است بار اقامت نهاد و بابت استغاثه
 گشت و و هم در آن عمدی و او آن صغر که معنی مجربا قهمن تبس تجربه بود بگفتن شعر و و
 و از اشعار شیرین نکین شوری و شعر انداخت گروی کانا و کامل و انجوسی و انا و جابل و
 انواع مختلفه انا م از خواص و عوام چون مشرب شیرین بود بی زحام بر و گرد آمدند و از خودی
 بن و بزرگی سخن و می بشگفت مانند زایش طبع و تراوش خاطرش را با قمر و جبرنی در نگ
 و صبر از یکدگر گرفته دست بدست می بردند تا در تمامی شهر مشهور شد و مشهورای شانزده
 غفران ماب مبر و شجاع اسلطنه حسنلی میرزا که روزگار جلالت و سالیان ایالت او در
 مملکت خراسان بود داشتند که میرنج خواص از قمر بحر فارس و در می یمیم که مام ایام مانند
 او را عقیقت و خود چون بحر و قمار از سر موجی هزار گونه و در شاه و اولوی آبدار از طرائف بدیع
 و نظرائف بیان بکنار میریزد و در کنار این و یار افتاده شانزده اعظم و دروم با حضارش شاد
 فرمود پس از او را ک سعادت حضور بموجب ظهور نیاست او را ک و در میان خرد سالی در
 جرگ ندای سالخور و بشرف منادت بزم خاص اختصاص یافت و از محاورات شتو
 و محاضرات نیکو مطبوع رای اشرف آمد شبانه روز بعد از تپور فراغ و یارای و ملغ خاطر
 بهماست و مباحثت در هر فن گماشته و دقیقه را با جهال و تعطیل نگذاشته تا آنکه ربهما
 بر و دو کوششها کرد و چیزی نگذشت و زمانی زلفت که در قوا عدد نحو و اشتقاقات صن
 و قوانین منطق و محاسن بدیع و نکات معانی و دقائق بیان و اصول هندسه و میزان سکه
 و مسائل نجوم و دلائل احکام و باین حکمت و فوائد کلام و فصول فقه و حج اصول تخر
 کلی یافت پس از آن شروع تبذرب و دفنون ادب و تتبع در سیر و اشعار عرب نمود و نیز
 و انشاء و انشاء و نظم و نثر در می و پارسی و انا و بصیر بود و بازی نیز توانا و خیر گشت با سلوک
 بیان اعراب حاضر و بادی حجازی و ایادی را از بخش آبیازی بود و فی الحال بقبضه و در
 لغات ترک و ربط با شعرا فصیحی بزرگ آن طائفه کوشیدن گرفت و چشم اندامش و
 آسودگی پوشیدن تا بجای که درین لجه نیز گفتنی یافت را وارث است و جغتای را چنانچه
 و آری الفضائل صحبت اسمان + مشتقه فی الناس من اسماء + بالجله و ردت ده و اند سال

بلوچه از هنر و کمال گشت و موجب علوجاه و منزلت و مورث اجتماع سپاس معالی و جلالت
 و شد تا آنگاه که اقتضای وقت شاهزاده راه می پیش آورد و پستش تنگگاه کی پس از دو
 سعادت حضور خاقان عاقل و خدیو دریادل ابوالنصر قنصلی شاه انار آمد بر پانه و پدایه میر
 علی بیگام بار در طی پاره اخبار نشر برخی از فضائل و خصائل حکیم کرد و تشویق خاطر همیون بها
 شمار می نمود امر قدر قدر با حضاری صا و را آمد و روزانه دیگر حکیم مانند سفیر والی پنهان
 با و رجای لعل در نشان یعنی شهر قصیده صاعنا غناء معجزه لیکن صیانتها من جوهر الکلمه از راه
 برگاه آمد و از انجا به پیشگاه رفت آن جوهر زوایا و نفایس ذخائر را شمار حضور حضرت طوس
 شرف قبول یافت و موقع تحسین آمد و مورد نوازش بسیار گشت و بجلعت مهر طلعت دارائی
 و لقب مجتهد الشیخ اسرافیل فرمود و روزگاری در آنحضرت بود فور عرت و علو رتبت محسوس و اقرا
 بود و آناناً از انتشار فضائل و اشعار بر اشتهار و اعتبارش می افزود تا بدایت دولت
 و نوبت سلطنت بادشاه حجه باضی محمد شاه غازی تغده الله بغفرانه و او با و شاهی بود
 در ویش و وست و هنرمند نواز باشو کتش ذکر کاوش کی بود و بهمتش نام حاتم طی شهر سر
 بالاحسان اصناف الوری پتقطقا لهم بحسن شانه و ملک رایت شرف اختیار خلق بر خلق است
 کرم آفریدگار و دران چند سال نقد هنر و جنس کمال بدانگونه رواج یافت که معارف اهل
 حال و مشاییر باب کمال از فارس و عراق و سایر ممالک آفاق طی مسافت کرده و پدایه
 سر ریخلافت بهر عرض هنر حاضر گشتند از هجوم آن نجوم و اجتماع آن کواکب و تراکم آن کوا
 استان معالی چون راه حجه نمودی و حکیم دران جمع کالقر البانغ فی النجوم بودی هر یک
 پس از عرض احوال و اطهار مراتب و دانش و کمال بخواطفت بادشاهی و عوارف ناقصا
 و زجور استعداد و شائستگی سرفراز آمدند و حکیم توقف در استان معالی و التزام رکاب همیون
 مقرر و لقب بلقب حسان العجم گشت و دران اوان صرف رای جهان آرا تبریت جمعی از
 مستعدین کسب علوم و فهم زبان و نگارش خط و نشر صنایع و رواج حرف و قواعظ نظام
 اهل فرهنگستان خاصه فرانسه آمد و اهتمام زیادت رفت حکیم تا بمقتضای میل خاطر اقدیر
 شیرازی رفتار کند و بنای وسیع الفضای هنر را بارکان اربعه زبانهای چهارگانه آهتوا

یکی از دانشوران زبان و ادبستان و این خطه را سیرا نخست مدرّش را اختیار نمود و سپس
 تذکرش را اختیار اندک و زبانی صرف بهت بران داشت و هم خود را واحد ساخت تا این
 یک لجه را نیز با آن سه زبان و گیاره شبستان را در ترجمه و مکاتبه و مکالم و مخاطبه اربعه متناسب کرد
 و بطوری تسلط یافت که هنگام تکلم اگر تکیه صورت و لباس رفع شبهه و التباس نمیشد کس قهق
 از آن نمیکشت که گوینده پارسی ست یا پارسی شهریری غاچلانی آجل نکانها ابی الهدان یحیی
 علیه الغیب + و خصائل که حکیم را علاوه بر این فضائل بود و نامحسوس و تعدادش غیر متبر و
 نامقد و راز انجمله در آداب مصاحبت و اطوار معاشرت خوئی نیک و طرزی خوش و بهنجاری
 درست و رفتاری مطبوع و محاوره شیرین و محاضره وافی و خلقی حسن فطرتی پاک و بهمتی بلند
 داشت و هر چه از روشها که پیرایه مردمی نوشتهها که سرمایه آدیت و در وجود خویش جمع کرده و نیز خوا
 غنی و درویش بود و نیک اندیش بیگانه و خویش با اکابر و وزیر و ستان تواضعی و درخور نمود
 و با ادانی و اتقاصی اسلوب سلوک خوش را با اعتدال رعایت کردی مایه الفت احباب بود
 نه فشار کلفت اصحاب را بطر رعایت میکشت نه واسطه سعایت شهر اخیر میقی و ان طال آنرا
 به + و الشراخبت ما اوعیت من زاو + از نوادر بدیع تاریخ و ادب و اشال سائر ما بین عجم
 و عرب و نکات لطیفه و لطائف ظریفه و کلمات قصار و قصص با اختصار جدا بهر لفظاً نشر
 عربی فارسی افزون از اندازه و حساب در ذهن حاضر و در خاطر آماده داشت و هر جا که مقام
 مقتضی و کلام را مناسب یافتی بی الطباب مل و ایجاز نخل با الفاظ مانوس غیر رکب و عبارت
 دور از تنافر بدل نزدیک با حسن و جی ابتدا میکرد و بنحو شتر ادائی با نتمای آورد و شعر و نعت
 افضل اهل العصر قاطبه + و اشعار الناس لم اعد من الفجوة + جمعی از فصیحی اوائل و شرح احوال
 سبمان و ائمل نوشته و بلاغت را در علوجایش غلوی کرده اند که اگر سالی در جمعی سخن را
 با وجود فاداه مطلوب اعاده بطلب نکردی و به شائبه جعل و اغراق مسود او راق مدت
 ده سال در هر حال حضرت حکیم را موطن و صحبتش را مراقب بود مضمون کرار و نشنیده و بهرگاه
 ایما مثل یا مضمونی را حضرا با صراحت بکر میخواستند که بعد اولی و مره بعد آخری هر چند بکر میشتی
 حلا و تش چون تند بیشتر شدی عمو المسکت مکرر تفتیض + و قصولی چند از نوادر اخبار و بدایع

و امثال شیرین و حکایات مطلوب و روایات مرغوب را با عذب الفاظ و عبارات
 و الطف کنایات و استعارات بذیل بجا غلط و نصائح و مقرر زبک قیام اجتناب فصاحت
 در مجلدی جمع و پریشان نام نهاد احق هر فقره بشرش گشت نیست غمزای و هر قطره نظم
 بوستان نیست و فریب و موش را بشعر کتاب روان الیل یرمی بشله + قلب بدانی جرتیه و کار
 عبرة لنا طریش که آن نیز رساله است با اوصاف اگر کسی از وی نیز و دیده تحقیق بگردم مطابقت
 اسم است با سنی و منطوقه الاسماء تنزل من اسماء عقائل خدر انسات کا تابا و رسما و لکنوا طریخی
 حکیم عظیم النیر غنیم سنائی قدس سره العزیز در معدودی از اشعار امیر کبیر معرزی که بدون نشانه
 و بعد از وفاتش یتیم مانده میفرماید که زهره و چرخ و دم آید شکفتت "و ما تم طبع طرب افراس" ^۱
 معرزی + که حسرت و رهای تیش چو بیتیان + بنشسته عطار و معرزی معرزی + و از صدر هزار متجاوز
 قصائد و غزلیات و رباعی و مقطعات حکیم از و و نظمش کمتر بدون و موجود و با بقی یتیم و منقود است
 و همچنین رسائل بسیار و اخوانیات عیشا که باقتضای وقت از برای اخلاء الملام و در انشاء آن
 وقتی کرده و قدرتی نموده با دیباچهای کثبی که معاصرین در فنون مختلف مؤلف ساخته و دیباچه
 از وی خواسته اند حکیم شعر من کل لفظ نظم الی در مختصر + و کل معنی گفتن است و متبک و مرتب تمامی رسائل
 آن رسائل را با سبب براعت و براعت در کمال فصاحت و بلاغت بنا سببی خوش و طرزی مخصوص
 ذکر کرده و از آغاز انجام آورده آنرا نیز مانند اوصاف خصائل و فضائل حکیم در اطراف بلاد و انوار نیا
 منتشر جمع و دیوان شویب و قرینیت چون حکیم همیشه در آن اندیشه بود که ناقدی بصیر و دانشمندی
 که میارضا عتفضل و اندو و هر بضاعت هنر شناسد بدست آرد که جنابش مبط اعظم باشد و مورد ^۲
 و حضرت مرجع افاضل باشد و بجا معارف شعرم یات حضرت جلالت آن و طریم جیا فضله الاقصی و طره +
 بذیل غنائش تسک جوید و نطل حمایتش پناه بر دانا زرخ و و سپهر آسوده و از نواب و پهلایین بوده
 روزگاری بگذرانده فی الحال قصیده فریدیت که بان روش مسلط بود و خوشتر از سایر انواع سخن میسر و در محامدا
 و مدایح صفات ماکرم و محاسن شیم نواب شاهزاده اعظم اعضاء السلطنة علی قلی میرزا عنوان کرده و
 پس از تخلص نسبت مناسب مانند شخص محاسب و صاف فضائل و محاسن قرع شاهزاده را در مدح
 نموده این بلند معانی و میند شمردن گرفت از انجمله مسألی چند در بر این وجود و واجب و اثبات سهولی

ابطال جز لاینجیزی تحقیق عقول بسیطه و نفوس مجردة و ضبط حرکات اجرام فلکی و کیفیت ماسیات
 بسام عنصری و تمیز مرکب از بسیط و تعیین نسبت قطر محیط و اختلاف تأملین باصره با بطلع و خروج
 آگاهی بر جدر کعبه اصم بخوانم و اطلاع بر نکات شعر و لغت و معرفت بر شعر اودات عجم و عرب و علم
 متعلقه ادب و بر شعر فنی بر سر دو و مدوح را بفهم آن برستودیس از آنکه مستطید بیگونه انجام یافت برد
 شانه زاده شتافت نخست شعر و عانی ایماک علم و اعلم و الحی و و جه الکلام نظم و نامل انشراح گفته ابی
 شل حبت و سپس از مطلع تا قطع معروض انشاد نمود و جزالت الفاظ و حلالت مضامین وقت عباده
 و وقت معانی بر سمع اشرف احسن من شغف انصر و بر مذاق والا الذین لعیش البار و دارد آمد در همان
 در سایه رحمت خویش آورد و بپوشست مجالست خویش اختصاص داد و در حجر اکرام و انعامش سپرد
 بدانگونه که در شت سال تمام در هیچ حال و مقام رحمت نکبت ندید و شکایت نکایت نداشت و در آن هنگام
 ولایت عهد و خلافت ملک بوجود نمود و مبارک و ذات اقدس همیون اعلی حضرت شانه زاده جهاد
 ملک است بکانه آیامه حقیقی افتخار بن علی الایام شرف بود شانه زاده اعظم و یکی از روزها که بسجرات
 حضور مبارک سر افتخارش آسمان سا بود و پایی اعتبارش گردون کرا و ضمن عرض مطالب بقریب
 مناسب محاسن اشعار و اوصاف الکا حکیم را معروض رای همیون سپید شت و برستودن با لغت میکرد
 چون خاطر برضا منظر شانه زاده را در غرض انض شانه زاده و توفیقی تمام بود و هیچ عرضی را محمول
 نمینمود و تفصیل حکیم بر او با و ترجیح بر فضل او در پیشگاه حضور با هر آنطور و تمام و وضوحی کامل
 یافت بطوری که اگر حالت مبارک اقتضای طرب از اصنافی مضامین ظریف شعر خوش فرمود
 حکیم بغزبار و شرف حضور ختم خاص یافتی و پستی چند از ان اشعار و پذیر و انکار شور انگیزی نظیر
 شطری نمک جراحت دل عشاق بود و وسطی چند بدیج خسر و آفاق و در توصیف آن شانه زاده بودی
 که شاعر بجای قیراط خمر صراع شعر علی قطار من حزن یی و فی الحال افراجه و انقلابا گویا پسین و
 چنان موجب سرت و نشاط و بخت و انبساط خاطر اقدس میگشت که گویی در ان سحرهای بارون
 و باغ و بویش را اثرهای عصیر یعنی تعبیه ساخته و خواص منفرج یا توفیقی بود و بیت نماده اند شعر الذ
 الصبای بالما لشعره و و اس من میر تلقاه معدوم و پیوسته از توقف ولایت عهد و منصب خلافت
 غفلی در توقیر و توفیر و اگر ام جانب او مبالغت نیست و از تمام شانه زاده و پا و اکا بر فضل خبر میدهم

اختصاص عظیم یافت و ابواب مواهب و صنایع بر روی او گشود و مردمی شایسته اش
و یوان مبارک تعیین داشت تا هنگامیکه حکیم یحیی الله را بشناخت و شیت و عنده ام الکتاب نیز اقبال
این دولت بیزوال که جاویدان مصون از آفت عین الکمال با و طالع و فروغش چون تابش
ستاره روز و شرق و غرب جهان ساطع گشت و آوازنگ سلطنت از جلوس همیون شاهنشاه
عالم پناه شکوه عرش اعظم یافت حکیم را بر رونق کارش و رواج بازار فضل فزونی دیگر پیدا آمد
سوابق خدمت و سوائف قدست او نیز ملحوظ خاطر مبارک شاهنشاهی بود و مشمول فوائد
نامتناهی گشته و جی کرامت از برای وجه کفایت معیشتش از ویوان اعلی مقرر گشت و مبراهیم
مدایج و دارای جهان و فرمان فرمای زمین و زمان روزگار میگذاشت تا هنگامیکه اقبال را
بوعده و فکر دور و زکار و اختراقاتیه انام و عامه برایا خاصه اهل کمال از نقص و بال رست و
اقبال شعر بشری تقدیر العجز الاقبال ما وعدا و کوب الحمد فی الالفی صعدا و ما بگوش هوش
جهانیان برخواند و جناب جلالت انتساب اشرف ارفع اعظم و خدایگان اجل امجد افخم و زیب
افزای صدر وزارت و زینت بخش دست صدارت آمدند حکیم در اوقات مناسب او آن
مقتضی پس از تمهید ستایش ذات و تقدیم گذارش صفات خسرو عجم و زیب افزای او یک
کسری و جم خصائص مناقب و مرام مدایج جناب جلالت مدایج اعظم و خداوند کار اشرف
افخم را از شرف حسب و کرم و نسب و جلالت قدر و سخاوت طبع و متانت عزم و زرانت راس
و حسن رویت و کمال حریت و سخاوت خلق و تقاضای حکم و رجاحت عقل و فطر کفایت و بدایت خط
و مراتب انصاف و شرايط عدل و آرایش لشکر و آسایش کشور حفظ مصالح ملک و نظم مباح و دولت
باسلوب نیکو و اوزان خوش و میزان و کفش موزون و چون و لبران طناز و شایه دان شکل که
طراها من جن الفاظه و جلیها ذکر الوزیر السرای صدر الصدور من علی امره و فجا و العیوق و الشتری
بیار است و و زویل دست صدارت و خضیض صد وزارت انشا و نموده با تحقیق امانی و انجالح امان
و خللغ فاخره و صلوات متکاثره معاودت مینو و حکیم را مشوال حال در حضرت شاهزاده بر خفا
و فروغبال بود و انا قاتا بر عنایت شاهزاده نسبت با و می افزود تا سال ۱۲۴۱ که پدر و و جهان فانی
و عالمی را از فضل خالی نهاد و حکایت حسب فکاف فی الثری + ان الکواکب فی التراب نور